

منوچهر جمالی

پیشگفتار

چرا برای مولوی

«سایه هُما»، «آفتاب» را میزاید؟

فرق «سایه هُما» در فرهنگ ایران
با «پدیده هبوط» در اسلام

در ادیان ابراهیمی، تصویر انسان
از «هبوط او» مشخص میگردد
ولی در فرهنگ ایران، تصویر انسان
از «سروی مشخص میگردد، که
در افراختن، ماه آسمان میشود»

در فرهنگ ایران، انسان، درختیست
که فرازش، «ماه یا هُما»، یا «روشنی و بینش» است
و بُن و بیخش، آفریننده «خلود و ابدیت» است

انسان در فرهنگ ایران ، نیاز به درختِ بینش و درختِ خلود
 در بهشت ندارد، که خدائی او را در هبوط،
 از تمتع بردن از بینش و خلود محروم سازد

به سرِ درختِ مانم، که ز اصل، دور گشتم
 به میانه قشورم ، همه از لباب گویم
 من اگر چه سیبِ « شیبم » ، ز درختِ بس « بلندم »
 من اگر « خراب و مستم » ، سخن صواب گویم

در ذهن ما ، سایه ، وقتی پیدایش می یابد ، که سرچشمه نوری ،
 به جسم کثیفی (= متکثفی) بتابد ، و چون این سرچشمه نور ،
 معمولاً آفتاب‌بست که از بالامیتابد ، سایه هر جسمی و هر درختی و
 هر ابری ، به پائین یا به زمین ، افکنده یا انداخته میشود . از همین
 اصطلاح متداول « سایه افکندن و سایه انداختن » ، میتوان
 در پدیده « سایه » ، مفهوم « هبوط و سقوط و نزول » را
 باز شناخت . « سایه » ، در ذهن ما ، نماد پدیده ای سقوطی، یا
 کم اعتبار و کم ارزش و یا مجازی و غیر واقعی است .

« افکندن » و « انداختن » ، هر دو به ساقط کردن بچه و جنین، گفته
 میشود . « افگانه » ، که همان « افغانه و افغان » باشد، به بچه
 نارسیده گفته میشود که از شکم انسان یا حیوان بیفتد . « زال »
 در شاهنامه، چنین « کودک دور افکنده و دور انداخته ای » بود . ولی
 همین « انسان دور انداخته و مطرود » را، سیمرغ که نام دیگرش
 هماغست، و هزاره ها « خدای بزرگ » ایران بوده است ، بر میدارد
 و به فراز البرز، جائیکه « سر به پروین میساید » ، به « آشیانه گزند
 ناپذیر خود » میبرد ، و به او شیر میدهد و دایه او میشود و او را
 میپرورد، و کودک او، و بالاخره « جفت و همال او » میگردد . «
 انسان هبوطی ، همخانه خدا میشود » . آنچه را دیگران ، هبوطی

کرده اند ، و طرد و تبعید و ساقط کرده اند ، برای خدای ایران ، بی ارزش و حقیر نیست ، بلکه « بُنی هست که به فرازمیرود و فرزند خدا مَبشود و همال خدا می‌گردد » .

آنچه در این داستان، در مورد زالِ کودک آمده ، بیان ویژگی اصلی و کلیِ سیمرغست که هر تَخمی را در زمین ، میبالاند، تا به آسمان و به ماه برسد و خودش بشود . برای خدای ایران، افکندن و انداختن ، معنای « هبوط » ندارد ، چنانچه خودش که سیمرغ باشد ، در این داستان، « به زمین فرود می‌آید » . سیمرغ ، خودش ، جفت زمین ، جفت آرمئتی میشود، و با آن، « یک تخم ، یک هستی و جان » می‌گردد . روز 28 ماه را زرتشتیان ، زامیاد (آرمئتی = خدای زمین) مینامند ، اهل فارس بنا بر ابوریحان در آثار الباقیه ، رام جید مینامیده اند ، که « نخستین پیدایش سیمرغ و سقف زمان و آسمان » است . دونام برای یکروز ، بیان « اینهمان باشی این دو خدا باهمست » . سه روز پایان ماه (28+29+30) ، نماد « سقف زمان » بوده اند . در سقف آسمان ، زمین و ماه باهمند . همانسان در نقوش برجسته مهرپرستان در اروپا ، گاو زمین ، شکل هلال ماه را دارد . به عبارت دیگر، زمین و آسمان ، هم در فراز و هم در فرود ، باهم آمیخته اند، و باهم اینهمانی یافته اند . فراز و فرود ، « بروسر » با « بُن و بیخ » ، « روشنی باتاریکی » ، با هم درهمه جاها، اینهمانی دارند. هرانسانی و هرجانی ، همین جفت سیمرغ ، یا جان ، یا خدای فروافکنده ، با تن است (جان و تن) . گوهر درون تن هرانسانی، مرغ چهارپیر ، یعنی هُماست . زمین ، جفت آسمان میشود .

آخر همه صورت مبین ، بنگر به « جان نازنین »

کز تابش روح الامین ، چون چرخ شد ، روی زمین

« تن و جان » ، « زمین و آسمان » ، « بر و بُن » ، ، فرازو فرود ، در این جهان نگری ، جفت جدا ناپذیر ازهمند . « فرود » ، بی ارزش و کم ارزش و بی اعتبار و نازل نیست، و محتوای پدیده « هبوط » را ندارد. از این رو انداختن و افکندن، معنای « کاشتن بذر » را دارد، نه معنای « هبوط » را.

اینست که « تن و جان » ، « باروبر - و - بُن و بیخ » همیشه همدیگر را میکشند (جذب میکنند) ، تا جفت هم بشوند ، تا باهم عشق بورزند ، و در عشق ، برابریست ، و در عشق ، آفرینندگی و ابدیت هست .

این جفت شدن « فراز و فرود » ، این جفت شدن « برومیوه » درخت با « بُن و بیخ » درخت ، این جفت شدن « جان و تن » ، کشش عشقی ، در گوهر آنهاست ، و در این جفت شدن است که آنها ، حالت خوش مستی و جشنی و شادی پیدا میکنند ، و به شناخت نیک و بد و به جاودانگی میرسند . سردرخت و بُن درخت ، جفت همدند ، و هسته ، که به اوج روشنی رسیده است ، از سر درخت ، به زمین تاریک ، فرومیافتد ، تا در تاریکی زیر زمین ، بُن درخت بشود ، و از سر بروید و به زندگی ، دوام و جاودانگی بخشد . روشنی و بینش در فراز ، جفت خلود و جاودانگی در فرود است . مولوی میگوید :

ای داده « جان » را لطف تو ، خوشتر زمستی ، حالتی

خوشتر ز « مستی ابد » ، بی باده و بی آلتی

یک ساعتی تشریف ده ، جان را چنان تلطیف ده

آن ساعت پاک ازکی و تاکی ، عجایب ساعتی ...

جان ، چون نداند نقش خود ؟ ، یا « عالم جان بخش خود »

پا می نداند کفش خود ، کان لایقست و با بتی ؟

پا را ز کفش دیگری ، هر لحظه ، تنگی و شری

وز کفش خود ، شد خوشتری ، پارا در آنجا راحتی

جان نیز داند جفت خود ، و ز غیب داند ، نیک و بد

کز غیب ، هر جان را بود ، در خورد آن جان ، ساحتی

« مستی » ، حالتیست که « جان با جفت خود » ، پیوند می یابد .

این همان آمیزش سیمرغ (آسمان) با آرمئیتی (زمین) است .

این همان جفت شدن « سر درخت » با « بُن درخت » است . به

همین علت ، سیمرغ ، در فرود آوردن زال به زمین ، « پرش » را

به سر زال « میمالد » ، یا در جنگ اسفندیار با رستم ، سیمرغ ،

پرش را بر تارک سر رستم میمالد . خدا ، انسان را « میآمرزد » .

این بیان « جفت شدن سیمرغ با زال و بارستم ، یا بطورکلی با انسان» است. (آمرزیدن=مرزیدن=مالیدن=جفت شدن) . هرتخمی ، در فرهنگ ایران، بیان این جفت بودن فراز و فرود ، هست . از فراز، به فرود آمدن ، هبوط نیست ، بلکه « کشش عشقی برای از نو، آفریننده شدن » است .

«هما» ، در ادبیات ایران ، بنام « استخوان رند » خوانده میشود. «استخوان» ، مجموعه هسته هائست که هما، آنها را از نو ، به زندگی میانگیزد . « رند » ، معنای « انگیزاننده به زندگی نوین » را دارد ، که فراموش شده است . و مفهوم « رند و رندی » در ادبیات ایران ، نام همین خداست (رند آفریت = رند آفریس = زن رند = زنخدای نوساز) که خویشکاریش، جان بخشی و نوآفرینی است . در اذهان وبه ویژه در ادبیات ، این رد پا باقی مانده است که « هما ، بسیار قانع است ، و فقط استخوان میخورد » . ولی هما یا سیمرغ ، مرغی شمرده میشد ، که « استخوان مردگان » را نمیخورد ، بلکه « سایه بر آنها میافکند » ، و در این سایه افکندن بر آنها ، « با آنها جفت میشود ، و آنها را ، مانند همان « زال » ، به آسمان ، به آشیانه خود میبرد » ، تا همیشه از گزند و آزار، بری بمانند، و از پستان او، شیر بنوشند. « استخوان = است + خوان » ، به معنای « خوان تخمه ها و هسته ها » است . همه تخمه جانها در زمین، در آسمان در سیمرغ ، از سر، گردهم میآمدند، و با سیمرغ میآمیختند و زنده و نو میشدند . « سایه انداختن سیمرغ یا هما، بر تخمه جانها ، چه گیاهی چه حیوانی چه انسانی » ، معنای « برافروختن ، یا از نو زنده ساختن » آنها را داشت . از این رو به سیمرغ یا هما، یا عنقا ، آتش فروز (= آتش افروز) میگفتند ، چون « آتش » ، اصطلاحی برای « تخم » بود (تش = تخشه، به معنای نی = دوخ است. افروختن نی ، به معنای « انگیزتن زن به آبستنی است » . همانسان که باد (وای به = سیمرغ) ، مریم را آبستن میکند . نی ، از آتشگیره هاست، نیستان و احتراق در شاهنامه و غزلیات مولوی) .

« سو شیانس یا سوشیانس » که رهاننده موعود زرتشتیان شمرده میشود ، درست همین معنای « آتش فروز » را دارد ، که در اصل ، نام سیمرغ و بهمن میباشد ، و جشن چهارشنبه سوری (سور = نام دیگر این خدا، و نام درخت سرو است ، به جوامعی که پیرو این زرخدا بود ، سورستان میگفتند) . « سوش یا سوچ » ، که پیشوند این واژه است، همان واژه « سوز » و « سوختن و سوزاندن و سوزش » امروزی است .

مثلا soch-hemashak به معنای « همیشه سوز، یا آتشی است که همیشه روشن است » . sochaak به معنای سوزاننده و روشن است . سیمرغ و بهمن در نزدیکی شدن به انسان ، با « بُن انسان که تخم خودشانست » ، جفت میشوند، و بُن انسان ، تخمیست آتشگیره که از این آتش زنه (افسانه = اوسانه) افروخته میشود . در سانسکریت انگره (angira) که همان « انگره مینو » باشد ، نام « ستاره برجیس » است، که همان مشتری و خرّم و آناهوما یا سیمرغ است . اورا « روحانی خدایان » میدانند . انگره ، در سانسکریت، لقب « پدر آگنی » ، خدای آتش است .

هم سوشیانس و هم کواد (= قباد ، در لاتین: کاوتس) ، نام و صفت سیمرغ آتش فروز است ، و از آنجا که الهیات زرتشتی ، دشمن سرسخت سیمرغ (= این زرخدا) بود (جنگ اسفندیار با سیمرغ در هفتخوانش، و کشتن سیمرغ ، که خدای رستم و زال و سام بود ، بیان دشمنی شدید خدای زرتشت، با سیمرغ ، زرخدای ایران بوده است. از اینرو متون زرتشتی ، سیمرغ را ، مرغ افسانه ای میسازند) ، مردم ، پیدایش دوباره این خدا را، به آخر الزمان انداختند، تا جهان را نجات بدهد . خدایان و پهلوانان اولیه ، که مطرود الهیات زرتشتی واقع شدند ، معمولاً در روایات زرتشتی در رستاخیز، از سر، نقش آفریننده پیشین خود را بازی میکنند. این آتش فروزی (سوشیانس یا کواد) ، بیان « اصل نوآوری و ابداع » است ، که در فرهنگ ایران ، قرین و جفت گوهری هراسانی هست ، و پیدایشش، محدود به آمدن آخر الزمان نیست ، بلکه فقط آزادی برای پیدایش خود ، در اجتماع و سیاست و قانون

و اقتصاد میخواهد . این محرومیت انسانها از پیدایش نوآوری و آتش فروزی از گوهر خود آنها در درازای هزاره ها ، سبب پیدایش تصویر مهدی و سوشیالیسم و بازگشت مسیح و ماشیه ... در اجتماع در زمان آخر، یا در پایان زمان (موقعی که تاریخ ، بسته میشود و پس از آن ، زمانی نمیآید) میگردد. این انتظار عبث و بیهوده ، هنگامی پایان می یابد ، که به خود انسانها از سر ، آزادی داده شود، تا گوهر سیمرغی و سوشیالیسمی و نوآوری و آتش فروزی و قبادی (کوادی) خود را آشکار سازند .

نفی و انکار و سرکوبی « اصل آتش فروزی یا نوآوری و نو اندیشی » در انسان و در اجتماع ، علت پیدایش انتظار به « یک منجی و رهاننده » میشود .

هما یا سیمرغ ، هرکجا سایه میانداخت (= نسا = نی سایه) ، یا به عبارت دیگر، تخمهای زندگی (= تخم خودش) را که خود در خاک (خاک = هاگ = تخم) افشانده بود ، در خاک و در انسانها ، میافروخت، و طبعاً آنجا ، آبادی و شهر و مدنیت ایجاد میگردد و شکوفا میشد . به همین علت همه آبادیها ، در گذشته ، « نسا » نامیده میشدند . « نسا » ، که باشد به معنای « آبادی » است و در ساری « نسا » ، به « سایه » گفته میشود .

و در اصل « ni+saaya نی سایه » بوده است، که به معنای « سایه نای به = تخم سیمرغ ، یا « وای به » یا به معنای - سه نای = سنا = سیمرغ » میباشد . چنانکه در کردی به سایه ، « نیسی = نی + سه » میگویند، که به معنای « سه تا نای » ، یعنی « سیمرغ » است . در کردی به سایه ، « سه هه ند گفته میشود ، که به معنای « سه تخم یا سه زهدان » است . بخوبی دیده میشود که ، « سایه » که برای ما ، یک پدیده هبوطیست ، برای آنها ، درست معنای وارونه اش را داشته است و « اصل اعتلاء » بوده است .

سایه انداختن و سایه افکندن ، چیزی جز « افکندن یا انداختن بذر ، یا تخم در زمین ، برای فرابالیدن ، و درخت شدن » نبوده است ، که تارک این درخت ، به ماه میرسیده است ، که اینهمانی با همان سیمرغ یا هما می یافته است .

این دو معنای متضاد « سایه » ، از کجا سرچشمه گرفته اند ؟
چرا در یکجا، با پدیده « هبوط » روبرو هستیم ؟ و چرا در جای
دیگر، با پدیده « افراخته شدن و ماه و سیمرغ، وبالاخره
خورشید شدن یک تخم » کار داریم ؟

در فرهنگ ایران ، انسان، « مردم = مر + تخم » خوانده میشود ،
انسان، « فرزند مر » یا به سخنی دیگر، « تخم سیمرغ » است .
یکی از نامهای دیگر سیمرغ ، « سایه » یا « سه تخمه = تخم
ماه » بوده است ، از این روست که در لغت نامه ها میآید که سایه
، نام یک دیو یا جن (پری) است . و سایه ، در سغدی و کردی و
پشتو « سیور » نامیده میشود ، که به معنای « سه + ور » است .
از سوئی ، یکی از نامهای درخت سرو ، سیور است (فرهنگ
گیاهان ، ماهوان) . سرو (سیور) ، همان سایه (سیور) است .
به « حندقوا یا شبدر » نیز در کردی « سی وره » گفته میشود، و
حندقوا ، همان « انده کوا » است، که به معنای « تخم ماه = تخم
اصل و مبدء » است . **تک تک این مطالب در این کتاب، در جای
خود ، بطور گسترده، بررسی خواهند شد . فقط در اینجا
بطور اجمالی، پیوند این مطالب، بیان میگردد . انسان ، تخمیست
که سیمرغ از وجودش میافشاند و به زمین میافکند ، و به سخنی
دیگر سایه هما، یا سیمرغست که به زمین میافتد ، با زمین (= تن)
جفت میشود، و میروید، و به آسمان سر میافرازد، و ماه یا سیمرغ
میشود. بسخنی دیگر، سیمرغ ، این تخم=آتش را بر میافروزد ،
و تخم انسان میبald، و سروی بلند میشود، که فرازش
ماه(سیمرغ) است.**

ما در فرهنگ ایران با « تصویری از انسان » کار داریم ، که بکلی
با تصویر انسان، در ادیان ابراهیمی ، فرق دارد . تصویر انسان
در فرهنگ ایران (فرهنگ ایران، با تاریخ شاهان و موبدان
در ایران ، اینهمانی ندارد) ، با افراختن و بلند شدن و ماه شدن و
سیمرغ شدن و میترا شدن، کار دارد ، و تصویر انسان، در ادیان
ابراهیمی ، با « فرو افکنده شدن و تبعید شدن از بهشت » کار
دارد . این اندیشه « هبوط انسان » در فلسفه غرب نیز ، ریشه ای

ژرف دوانیده است ، و عبارت بندیهای فلسفی به خود گرفته است ، که در دید نخست ، این حقیقت ، چشمگیر نیست . در پیروی از مکاتب فلسفی غرب ، برغم آنکه از این ادیان هم روبرگردانیده شود ، در واقع ، همان راستای فکری ، دنبال میشود . هر چند هم نام و صورت تعلق به این ادیان ، انکار و طرد میشود ، ولی محتوا ، شکل دیگر به خود میگیرد ، و در رویکرد به فلسفه های نوین و تئوریهای اجتماعی و سیاسی علمی ، بجای میماند . اندیشه هبوط در تورات و انجیل و قرآن و در الهیات زرتشتی ، تنها « بیرون انداخته شدن و دور انداخته شدن یک باره ، در همان آغاز زمان » و « بیگانه شدن یکباره از اصل ، در آغاز زمان » نیست ، بلکه « انسان ، برای پیشرفت در زمان و تاریخ ، باید « آن به آن » ، از اصلش ، بیشتر دور افکنده شود » ، آن به آن ، از خدا ، بریده شود . این داستان آدم و حوا در تورات یا قرآن ، بیان یک واقعیت تکامل طبیعی نیست ، که به نام خرافه دور انداخته شود . این داستان ، طرح تصویر انسان است و اهمیت فوق العاده دارد . همین تصویر انسان ، در قانون اساسی ماست . یهودیت و مسیحیت و اسلام ، میکوشند که انسان را ، به این تصویر بسازند . خویشکاری حکومت و سازمانهای دینی ، در آموزش و پرورش و در قوانین ، دادن این صورت به انسان است . در جامعه اسلامی ، انسان باید به این تصویر درآید ، تا عضو جامعه اسلامی شناخته شود . در القاء این تصویر ، در درازای سده ها و هزاره ها ، فطرت و طبیعت انسان را ، مسخ میسازند . و این فطرت جعلی و ساختگی را ، فطرت و طبیعت حقیقی انسان ، می شمارند . در واقع ، در درون هر موعمنی به این ادیان ، جنگ همیشگی میان « فطرت اصلی سیمرغی » که ریشه کن شدنی نیست ، و « فطرت جعلیست که باید جانشین آن » گردد ، و خود را « فطرت اصلی و حقیقی » میخواند . در هر انسانی « دوفطرت » با هم در نبردند . « فطرت جعلی و ساختگی اسلامی » ، بر ضد « فطرت سیمرغی و بهمنی ناگرفتنی و نادیدنی » . در هر انسانی ، « دو دین ، همیشه در نبردند » . دین اعترافی و

ایمانی ، و دین زاینده بینش، که در گوه هر انسانی است ولی هیچ انسانی آنرا نمیشناسد، و نمیتواند به آن اعتراف کند :

اوهست از صورت بری ، کارش همه صورتگری

ای دل ، ز صورت نگذری ، زیرا نه ای ، یکتوی او

« آدم » در تورات و انجیل و قرآن، تصویری از انسانست که در مغزو دل و روان و آگاهبود و نا آگاهبوده، جا انداخته میشود . و چنین انسانی ، در گوهش « هبوطی » است . « آدم » ، تاریخ خلق طبیعی انسان، در چند هزار سال پیش نیست ، بلکه انسانی است که برای یهودی بودن ، مسیحی بودن ، مسلمان بودن ، باید همیشه در روند هبوطی باشد (همیشه دنی بشود ، همیشه به پستی بگراید ، همیشه در فکر گناه کردن باشد ، همیشه میل به زالت داشته باشد ، همیشه اغوا پذیر باشد ، همیشه در اندیشه خود پرستی ، و ربودن سود و قدرت برای خود باشد) .

در این تصویر ، هر لحظه که گامی فراتر در زمان برداشته میشود ، گامی فروتر ، هبوط کرده میشود . در این داستان ، اندیشه پیشرفت بطور کلی، با اندیشه انحطاط بطور کلی ، با هم گره کور خورده اند . مسئله بنیادی این ادیان ، گشودن و جدا کردن اندیشه پیشرفت ، از اندیشه انحطاط، نیست ، بلکه مسئله بنیادی در این ادیان، آنست که چگونه میتوان از سوئی ، « روند انحطاط و اُفت و بیگانگی از اصل » را در هر گامی ، از آگاهبودِ خود، پوشانید ، و آنرا برای خود ، تاریک ساخت، و از سوی دیگر، چگونه باید « از نزدیک شدن و آمیخته شدن با اصل خود، احساس برترین گناه را کرد و آنرا محال دانست .

در این ادیان ، روندِ « پیشرفت در زمان » با « هبوط و فروافتی از اصل » ، به هم گره خورده اند . « درخت بینش و درخت خلود یا حیات » در باغ عدن در تورات ، « گوه خدائی » را مشخص میسازند . یهوه ، از « همانند شدن و همگوه شدن انسان با خود ، ترس دارد » ، و برای دفع این ترس از « همگوه شدن انسان با خود » ، او را از باغ عدن ، و به عبارت دقیق تر ، « از نزدیکی به درخت » اخراج میکند . این هبوط و اخراج ، چنانچه به نظر

میآید ، یکباره و « یک عمل بی نظیرو استثنائی تاریخی » نیست ، بلکه « این ترس از همگورشدن با خدا ، که همگوری با اصل بوده است » ، همیشه بجاست و این تلاش برای هبوط و انحطاط و بیگانه شدن از اصل ، همیشه درکاراست . این همگورشدن انسان با خدا، که « بُن او » میباشد ، محال شمرده و محال ساخته میشود .

درک تفاوت ژرف تصویر « هبوط » در تورات ، و « انسانی که سروبلند میشود و در فراز ، تبدیل به ماه روشن و بینا میشود » در فرهنگ ایران ، فوق العاده اهمیت دارد ، چون این تفاوت ، درست علت پیدایش تصویر هبوط را در تورات و انجیل و قرآن روشن میسازد . این تصاویر ، همه ، برضد « تصویر نخستین انسان در فرهنگ ایران » ساخته و پرداخته شده اند . در تورات ، سفر پیدایش میآید که : « خداوند خدا باغی در عدن بطرف مشرق غرس نمود و آن آدم را که سرشته بود در آنجا گذاشت و خداوند خدا هر درخت خوشنما و خوشخوراک را از زمین رویانید و درخت حیات را در وسط باغ و درخت معرفت نیک و بد را و خدا آدم را گرفت و او را در باغ عدن گذاشت تا کار آن را بکند و آنرا محافظت نماید و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت از همه درختان باغ بی ممانعت بخور اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد » . پس از خوردن از درخت معرفت نیک و بد ، انسان از یهوه میترسد و خود را از او پنهان میسازد ، و عداوت میان زن و مار (اصل فریبنده به معرفت) ایجاد میگردد ، و الم و حمل برزن میافزاید ، و مرد برزن حکمرانی میکند و چون آدم فریب زنه را برای رسیدن به معرفت نیک و بد (میوه درخت) خورده ، « پس بسبب تو زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد » آنگاه یهوه ، از همانند شدن انسان با خود ، میترسد ، و برای ممانعت از این کار ، او را او را از باغ عدن (جنت قرآن) بیرون میکند ، « و خداوند خدا گفت همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده . اینک مبادا دست خود را

دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا بابد زنده بماند . پس خداوند او را از باغ عدن بیرون کرد و شمشیر آتشباری را که به هرسو گردش میکرد تا طرق درخت حیات را محافظت کند .»

درفر هنگ ایران درست « انسان » ، خودش ، درختی است که فرازش ، اصل روشنی و بینش است، و بیخ و بُنش، اصل نوشوی و خلود و حیات همیشگیست . انسان ، نیاز به تصرف بینش و حیات، از فراسوی خود ندارد ، که مجبور به اطاعت، از دارنده آن بینش و حیات و جاودانگی « گردد . درفر هنگ ایران ، خدائی نیست ، که او را و بهشت و درختانش را ، خلق کند ، بلکه خدا و انسان ، در این درخت ، باهم آمیخته اند، و پیدایش خدا و انسان ، از همدیگر است(هم خدا از انسان وهم انسان از خدا ، پیدایش می یابد). آنچه در « تاریخ ایران » ، رویداده است ، اینهمانی با « فرهنگ ایران » ندارد . تاریخ ایران ، بیشتر، شکست یابی، در صورت دهی به فرهنگ ایرانست . در فرهنگ ایران ، خدائی نیست که با امر و قدرتش ، او را از رسیدن به بینش و جاودانگی ، منع کند . درفر هنگ ایران، خدا ، بهشتی نمیسازد که انسان را از آن، بیرون کند . خدا و انسان باهم ، همین یک درخت هستند ، و خدا و انسان ، هنگامیکه باهمند ، و با هم آمیخته اند ، و از هم ، پیدایش می یابند ، بهشت هستند .

بهشت ، چیزی جز درختی نیست که سرش ، بینش و روشنی (= توتیای چشم) ، و بُنش (= کیمیائی که مرده را زنده میسازد) ، نوآفرینی و جاودانگی است . درفر هنگ ایران، خدا و انسان باهم ، یک درخت هستند . تورات ، برای ضدیت با این اندیشه « اینهمانی خدا و انسان در یک درخت باهم ، و همسرشت بودن و انباز بودن در بینش و خلود »، از تصویر درخت درفر هنگ ایران ، استفاده کرده است ، تا آن اندیشه را، واژگونه سازد .

یهوه ، درختان دیگری هم در باغ عدن (= ادونای) خلق میکند، که هیچکدام ویژگیهای بینش و خلود را ندارند ، و از این درختها ، انسان ، حق دارد بخورد، و ازسوی دیگر، دوپدیده بینش و

جاودانگی را از هم جدا میسازد، و از آنها، دو درخت متفاوت و جدا و بریده از هم میسازد، درحالیکه در فرهنگ ایران، فراز درخت و میوه درخت، توتیای چشم (آفریننده چشم خورشید گونه) است، و بُن درخت، کیمیا، یا اصل فرشگرد و تحول دهنده مُرده به زنده است.

آشنائی دقیق و ژرف، با این دو تصویر، ویژگیهای فرهنگ ایران را چشمگیر میسازد. در فرهنگ ایران، این «تخم افکندن از فراز درخت، که بینش و روشنائیست، به زمین، وزیر زمین تاریک رفتن، برای بُن و بیخ تازه، برای آفرینش نوین شدن» را، سایه افکندن و سایه انداختن میدانسته است.

اساساً دیده خواهد شد که معنای واژه «سایه = سیور»، «تخم سیمرغ» یا «تخم ماه» است. در این بررسیها، دیده خواهد شد که ماه، در فرهنگ ایران، ترکیب و آمیزش سه خدا باهم بوده است، و از آنجا که ماه، مجموعه همه تخمه های زندگان (گیاهان + جانوران + انسان) هست، هر تخمی از ماه نیز، سیور، یا سایگ (سه هاگ)، یا سه هند (= سه تخمه) یا سی کک (سه کوکا = سه ریشه و اصل = سه پیوند و هماهنگی) است. در هر تخمی که از خوشه سیمرغ، افشانده میشود، بُن ماه، یا تخم سیمرغ، یا «آگ» یا «گه رای» خدای آسمان هست (همین دو واژه اند که امروزه - آقا - و - گرامی - شده اند). این نامها، همه، نامهای گوناگون «سایه» اند، که در واقع، همان نام سیمرغ و ماه هستند. انداختن سایه هما، فرو افشاندن تخم و بُن خدا برای کاشته شدن در زمین، و اینهمانی یافتن با زمین بوده است، تا ببالد و باز، ماه و آسمان و سیمرغ بشود.

«افکندن و انداختن»، «طرد و اخراج و هبوط و سقوط و تنزل» نبوده است، بلکه تحول (گشتن = وشتن) تخم، از حالت باروبری (روشن و بینش)، به حالت بُنی و بیخی بوده است. همان تخمی که در اوج و فراز است، و پیکر یابی «بینش و روشنائی» است، در فرود و ژرفا و تاریکی، تبدیل به «اصل نو آفرینی و فرشگرد و جاودانگی» میگردد. در هر تخمی، «جفت

فرازو فرود « ، « جفتِ آسمان و زمین » ، « جفتِ روشنی و تاریکی » ، « جفت جان سیمرغی ، و تن آرمئی » هست . جفت ، همان واژه « یوغ » و « یوگا » در سانسکریت است که دارای معانی : اتصال ، به هم پیوستن ، وصل ، اتحاد ، موافقت ، متناسب ، گردونه ، اتحاد روح فردی با روح کیهان ، قران ، و منازل قمر است (ماه در هر خانه با آن ستارگان ، جفت میشود) . در فرهنگ ایران ، اصل آفرینش ، یوگای انگره مینو و سپنتا مینو (بهرام و سیمرغ ، اورنگ و گل چهره) است .

همین « ور » که به « اصل و بُنِ رویش و زایش » گفته میشود (سایه = سیور = سه ور = حندقوا = تخم ماه) ، همان واژه « بر است » ، که به « گندم » گفته میشود (تحفه حکیم موعمن) . به گندم ، « آگ » نیز گفته میشود (همان واژه آقا یا آغا) ، و واژه « سایه » در اصل پهلوی ، « سایگ » است که « سه آگ = سه هاگ » میباشد . و در روایات اسلامی ، سخن از خوردنِ گندم میرود ، نه از درختِ معرب واژه « آگ و آگ » ، « حق » است . سیمرغ ، به معنای « سه مرغ » است ، و در کردی به آن ، « سیمرخ » نیز گفته میشود ، که به معنای « سه بید یا سه سرو » است ، و سیمرغ ، نماد آسمان و سقف است (سقف = سه قه ف = سه بندی ، سه خوشه ، در گذشته ، مرکب از سه لایه بوده است ، بازارهای سرپوشیده را سباط = سابات مینامند ، در یهودیت به شنبه ، سابات گفته میشود . سابات ایل ، که - خدای سابات - باشد ، همان کیوان ، سپهر هفتمست ، که سقف آسمانست) ، که در کردی « سا پپته » باشد ، و پسوند « پپت » در اردو ، به معنای شکم (= ور = زهدان) است ، و از سوئی ، پپت ، همان فیت و فیتک است ، که به معنای « نی » میباشد ، و سا پپته = سقف ، وجودی جز « سنا » نیست که « آسمان » است . « تخم سیمرغ = انده کوکا = سیور » آمیزش سه بخش باهم است ، پیکریابی اندیشه « عشق = اشه = اشک = ارتا » است . در این بر رسیها دیده خواهد شد ، ماه یکتا نیز ، مرکب از سه تا خدا = سه بخش است (سه تائی که یکتاست) . « انداختنِ سایه سیمرغ » ، همان خود افشانی و خود

پاشی سیمرغ درگیتی، برای از نو روئیدن بسوی آسمان است ،
 و درست بر ضد تصویر « هبوط » است .

اندیشه « هبوط » ، تنها محتوای مفهوم فرود آمدن و به زیر آمدن
 نیست ، بلکه فراسوی آن ، حکایت از « درافتادن در بدی ، و
 خوار و کوچک و ضعیف شدن ، و کاستن ارزش » میکند . هبوط
 ، دارای محتوای طرد شدن و منحط شدن و « از اصل و از سعادت
 دور افتادن » و بالاخره « از امکان خدا شدن ، که فطرت انسان
 است ، بیگانه شدن » است . با تصویر هبوط ، زمان و تاریخ ،
 « روند پیشرفت در پس روی » میشود . این سراندیشه ،
 شکلهای گوناگون به خود میگیرد ، ولی همیشه از این پس
 در کار است . « پیشرفت قدرتیابی یهوه و پدر آسمانی و الله » ، با
 منحط سازی ، با « احساس انسان در گناهکار بودن بیشتر » ،
 در افزایش ایمان که افزایش اتکاء به بینش الهی است ، « کاهش
 یقین به سرچشمه بودن خود و اصلت خود » روی میدهد ، که
 قرآن آنرا « ظالم و جاهل سازی انسان » میخواند .

پیشرفت و انحطاط (یا از خود بیگانگی) ، همزاد وجفت
 میشوند . دوپدیده پیشرفت و انحطاط (یا از خود بیگانه شدن) را
 از آن پس ، از هم نمیتوان جدا ساخت . انحطاط و « از خدا در خود ،
 بیگانه شدن ، از سرچشمه بودن ، افتادن » ، سایه پیشرفت قدرتیابی
 الله و پدر آسمانی و یهوه در اجتماع و حکومت است .

در ادیان ابراهیمی ، این اندیشه توأمان بودن « پیشرفت در زمان »
 و « انحطاط مداوم در اصلت » ، در آغاز ، چشمگیر نیست ، چون
 انسان ، تصویر درخت و گندم را در بهشت ، رها میکند . چون این
 تصویر ، بخودی خود ، خطرناکست . « خوردن از درخت یا
 گیاهی که پیکریابی گوهر خداست » ، و یافتن ویژگیهای بینش و
 خلود ، نماد امکان همسرشت و همگوش شدن با خدا است .

نفوذ فرهنگ سیمرغی در ایران ، چنان نیرومند بود که نگذاشت
 الهیات زرتشتی ، دست از تصویر « درخت زمان » بکشد . اینست
 که الهیات زرتشتی ، مجبور بود ، اندیشه « پیشرفت زمان » و
 « انحطاط در زمان » را با همان تصویر درخت ، نشان بدهد .

درختی که نماد اعتلاء و بلندشوی بود ، تبدیل به درختی ساختگی میشود که هرچه فراتر میروید ، گوهر شاخه هایش ، خوارتر و کم بها تر و چرکین تر میگردد . درست الهیات زرتشتی کوشید در این تصویر ، فرهنگ اصیل ایران را وارونه سازد . درخت زمان ، در الهیات زرتشتی ، هرچه فراتر میروید (در زند و هومن یسن) ، دارای شاخه های از فلزات بی ارزشتر و خوارتر و ناپاکتر میگردد . همین اندیشه ، در ادیان ابراهیمی و در مدنیت غرب بشدت ، کارگذار بود و هنوز نیز کارگذار هست ، ولی چنین شفافیت در بیان را ندارد که در این تصویر ، چشمگیر است . همیشه ، انحطاط و هبوط و « از امکان خدائی خود ، بیگانه شدن » ، سایه « پیشرفت و تعالی و علم » میشود ، و همیشه این « سایه » ، بی ارزش و فرعی ، و « ناموجود و غیر واقعی و مجازی و ناچیز » ، گرفته میشود .

انسان در مارکسیسم ، به سایه ای از روابط ابزار تولیدی کاهش می یابد . انسان در جامعه شناسی آمریکا ، به وجودی کنترل پذیر کاسته میشود که چیزی جز سایه نیست .

در حالیکه ، این سایه انحطاط و هبوط و توحش ، درست جفت و همزاد آن پیشرفت و تعالی و علم و محبت و مردمی خواهی هست . اوج مدنیت ، نقطه فراز موجیست که همیشه به فقر توحش کشیده میشود . در بطن مدنیت و علم و مردمی خواهی ، آشفشان توحش در نهان درگذاز است و ناگهان درجائی و در زمانی ، سرباز میکند ، و فوران توحش و رذالت و قساوت و خباثت و خونخواری و تدریجی اخلاقی زیر سرپوش قداست آغاز میشود . اینها ، سایه مجازی و فرعی و ناچیز نیستند که بتوان آن را نادیده گرفت ، بلکه « سایه های جفت و همزاد و جداناپذیر از همان پیشرفتها » هستند . این همزاد و جفت بودن « پیشرفت و هبوط » « فرهنگ و توحش » ، صفت گوهری و ذاتی همه ادیان نوری (ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی) هستند ، و مدنیت غرب و دین اسلام ، به سهولت نمیتوانند خود را از چنگال این « گره خوردگی کور » نجات بدهند .

فرهنگ ایران ، « درخت خدا » را درباغ عدن ، تنها باقی نگذاشت، و انسان را از آن ، جدا و دور و طرد نساخت . فرهنگ ایران ، انسان را خورنده از درخت معرفت و حیات (خلود) ، به اجازه یا منع هیچ قدرتی ندانست . فرهنگ ایران ، به خدائی ، اجازه نداد که انسان را از درخت ، جدا سازد ، و حق خوردن از میوه آنرا از انسان بگیرد . **درخت معرفت نیک وبد و درخت حیات یا خلود ، درجنت قرآن ، و یا درباغ عدن تورات ، تصویری ، از جدا گوهری انسان و خدا است، و فرهنگ ایران ، چنین بهشتی را، بهشت نشمرد که علاقه و اشتیاق به بودن در آن ، و یا بازگشت به آن داشته باشد.** در فرهنگ ایران ، بهشت ، درختیست که خدا و انسان باهم در آن، آمیخته اند .

جائیکه خدا و انسان ، مراحل گوناگون تحول یک درخت نیستند ، بهشت و باغ عدن (ادو+ نا) نیست . به همین علت ، در فرهنگ ایران، انسان چنین بهشتی را، بهشت نمیدانست ، و طرد و هبوط از آن را، مسخره و مضحک میشمرد .

پدرم ، روضه رضوان ، به دو گندم بفروخت

نا خلف باشم اگرمن ، به جوی نفروشم

حافظ ، دم از تبعید و اخراج و « اهبطوا » نمیزند . برای او، این الله یا یهوه نیست که انسان را از جنت بیرون میاندازد ، بلکه این انسانست که فطرتش، چنین بهشتی را بی ارزش میداند و نمیخواهد در چنین بهشتی بماند، و چیزی در این بهشت نیست که از آن خوشش بیاید ، و اگر هم پدرش آنرا با دو گندم، فروخته است ولی خود او، آنرا ، به یک جو نامقدار میفروشد ، و نیازی بدان نیست که یهوه یا الله یا پدر آسمانی او را از آنچه بهشت و باغ ، مینامند ، بیرون بیندازند .

فرهنگ ایران ، سراندیشه « هبوط » را که « اندیشه پیشرفت و انحطاط » را، در ادیان ابراهیمی و در فرهنگ غرب ، معین میسازد ، نمی پذیرد . ایرانی ، احساس هبوط از اوج و اصل در گوهر خود، ندارد . انسان ایرانی ، مردم است و مردم (مر + تخم) ، تخمیست که روئیده از اصل (= مر)، و همگوهر با

آنست . انسان یا مردم ، در اثر « تخم بودن » ، همیشه « هم بن و بیخ است و هم باروبر ». در خود ، آسمان و زمین و فراز و فرود ، را به کردار دو اصل هم ارزش و همگوهر ، باهم آمیخته دارد . در فرهنگ ایران ، انسان ، تخمیست که در رویش و افزایش ، درختی میشود که پیکریابی کل جهان هستی و خداست ، و لی در تورات ، یهوه از ترس اینکه مبادا انسان ، همانند خدا بشود ، او را به قعر پستی و خواری فرو میافکند .

انسان : سروی بلند ، که فرازش ماه است

گفته شد که در ادیان ابراهیمی ، تصویر انسان از « اخراج و تبعید و هبوط آدم از باغ عدن یا جنت » مشخص میگردد ، و در فرهنگ ایران تصویر انسان ، از سروی بلند مشخص میشود ، که فرازش ماه میروید . این تصویر از کجا آمده است ، و دارای چه معنایی و محتواییست ؟ این تصویر ، یک تشبیه شاعرانه ، ساخته و پرداخته از نیروی صورت اندیشی فردوسی یا مولوی نیست ، بلکه ریشه در ژرفای فرهنگ ایران دارد . فرهنگ ایران ، غیر از دین ، یا الهیات زرتشتی است . در آغاز شاهنامه ، پس از « گفتار در باره آفرینش عالم » ، « گفتار در باره پیدایش انسان » میآید ، و تصویر انسان ، بدین گونه عبارت بندی میشود :

چوزین بگذری ، مردم آمد « پدید »

مردم یا انسان ، « خلق » نمیشود ، بلکه « پدید میآید »

شد این بندها را سراسر کلید

همه آفرینش ، « بند و طلسم و سربسته » هستند ، و انسان ، کلیدیست که میتواند همه درهای بسته را بگشاید و مشکلات را حل کند ، و یا به عبارتی دقیق تر ، همه را بگشاید و بگستراند و بپرورد . خرد انسان ، کلید همه چیزهاست .

سرش راست برشد ، چوسرو بلند

انسان ، وجودیست که سربرمیافرازد، و جنبش، به « برشدن، یا تعالی و عروج » دارد ، و پدیده « راست بودن ، و راستی»، از این تصویر، معین میگردد . در همین اصطلاح، که به نظر ما ، تشبیهی بیش نیست ، اندیشه «گوهر ضد هبوطی انسان» بیان شده است ، که برضد همه ادیان ابراهیمی ، و برضد الهیات زرتشتی است .

بگفتار خوب و خرد کاربند

ولی این تصویر، در بسیاری از داستانهای دیگرشاهنامه ، شکل اصلیش را می یابد . انسان ، نه تنها سروی بلند است ، بلکه « سروی هست که فرازش، ماه » است . در داستان سیندخت و رودابه در شاهنامه میآید که :

یکی سرو دید از برش، «گرد ماه»

نهاده ز عنبر به سر برکلاه یا میآید که

چنین داد مهراب پاسخ بدوی که ای سرو سیمین بر ماه روی

یا در داستان زایمان رودابه (مادر رستم)، سیمرغ

چنین گفت با زال ، کین غم چراست

به چشم هژبر اندر او ، نم چراست

کزین « سرو سیمین بر ماه روی »

یکی نره شیر آید و نامجوی

یا جای دیگر میآید که :

بر آمد سیه چشم گلرخ به بام چو سرو سهی بر سرش ماه تمام

یاد باره دختر جمشید (وزن ضحاک) میآید :

به کاخ اندر آمد دوان کندرو در ایوان یکی تاجور دید نو (فریدون)

نشسته به آرام در پیشگاه چو سرو بلند از برش «گرد ماه»

همین چند گواه، بس است که دیده شود که تصویر دقیق انسان

در فرهنگ ایران (چه مرد و چه زن) ، سرویست که فرازش ماه

تمام ، هست . در این کتاب ، دیده خواهد شد که ماه ، همان سیمرغ

یا هما است . پس در فرهنگ ایران ، انسان ، درخت بلندی شمرده

میشود ، که فرازش سیمرغ نشسته است . در شاهنامه ، در

داستان سام و زال ، آشیانه سیمرغ ، فراز سه درخت است که

فرازکوه البرز است، و این آشیانه، سر به خوشه پروین می‌کشد .
 مولوی در غزلی ، خطاب به « انسان » وارجش ، می‌گوید :
 منگر به هرگدائی ، که تو خاص از آن مائی
 مفروش خویش ارزان ، که تو بس گرانبهائی ...
 تو ز خاک سر بر آور ، که درخت سربلندی
 تو پیر به قاف قربت ، که شریفتر همائی

این « پیوند درخت و سیمرخ » ، در این شعر ، تصادفی نیست ، بلکه بیان تصویر انسان، در فرهنگ ایران میباشد. انسان درختیست که میباید، و فرازش « خوشه » میشود . خوشه (= قوش) ، اینهمانی با مرغ، و بویژه هما دارد . در ترکی ، به هُما « لوری قوش » یا « بوغدای تو » گفته میشود . بوغدای ، خوشه گندم است ، و پسوند « دائیتی » همان خداست . بهتر است در این تصویر ، دقیق تر شویم ، تا اختلاف فاحش آنرا، از تصویر « انسان هبوطی » دریابیم . در شعر دیگری که در بالا آمد، مولوی می‌گوید :

به سر درخت مانم، که ز اصل، دور گشتم

به میانه قشورم ، همه از لباب گویم

من اگر چه سیب « شیبم » ، ز درخت بس « بلندم »

من اگر « خراب و مستم » ، سخن صواب گویم

یا در غزلی دیگر درباره انسان می‌گوید :

بیخ درخت ، خاکست ، وین چرخ ، شاخ و برگش

عالم ، درخت زیتون ، « ما » ، همچو روغنیمش

سرو باروبر درخت ، از اصل و بُن درخت ، هر چند که دور میشود ، ولی از سوی دیگر ، همان سرو باروبر درختست که « تخم و بُن درخت تازه » میشود ، و از سوی دیگر ، این شیرابه (= لباب ، روغن) که در رگهای پوشیده تنه درخت روانست ، بُن و ریشه و اصل و بیخ تاریک را ، با شاخ و برگ و بار و بر روشن در فراز ، می‌آمیزد، و به همدیگر پیوند میدهد . این دوری سردرخت و بُن درخت، نه تنها برضد همگوهری و همسرشت شدن سرو بن ، یا فرازو فرود نیست، بلکه همان فرازو بلندی هست که در فرود آمدن و بیخ شدن، باز تبدیل به اصل آفریننده و باززائی میشود . به

همین علت است که سیمرغ یا ماه ، به زمین فرود میآید ، و خودش ، تحول به گیتی می یابد ، و این روند یست که در اصطلاح « سایه افکندن هما » بیان میشده است ، و سپس معنای واقعی آن ، از اذهان رانده شده و سرکوبی گردیده است . از اینرو در کردی، گاو (که همان گاو زمین باشد) ، « مانگ » نام دارد ، و نام ماه هم ، « مانگ » است . و در نقوش برجسته میترائیان ، گاوزمین ، شکل هلال ماه در آسمان را دارد .

ماه، فراز سرو بلند است ، معنای بسیار ژرف دارد. این ماه در شب است که خورشید در روز را میزاید . از این رو ، ماه در فرهنگ ایران ، « اصل روشنی » شمرده میشد . پس « ماه فراز سرو » ، به معنای آنست که درخت در فرازش ، اصل روشنی و چشم بینا میگردد . به همین علت مولوی ، تجربه موسی را در دیدن روشنی از بوته ، که از همین زمینه برخاسته (طورسینا ، سینا = سیمرغ) چنین بیان میکند :

موسی عمران (=ام + رام =مادر رام =سیمرغ) نه به شب دید نور ؟
سوی درختی که بگفتش : بیا

رفت به شب ، بیش زده ساله راه دید درختی همه غرق ضیا روشنی و بینش، با شاخ و برگ و بر فراز درخت یا بوته، اینهمانی داشت. این درخت هستی خود انسانست که روشنی و بینش میآفریند . افزوده براین ، انسان ، اینهمانی با تصویر جهان هستی دارد، که در فرازش ، سیمرغ می نشیند.

انسان (= مردم = مر + تخم) ، هرچه هم از اصل خود ، دور شود ، ولی همیشه با اصل خود ، پیوسته است ، و افزوده برآن ، هرچه از اصل خود دور میشود ، ولی اصل تازه خود را در درون خود، میپروراند . درست در همان سر، و بار و بر درخت ، اصل و بُن درختی تازه ، بالقوه هست . این بار و بر، در فراز و در بلندی ، به شیب و فرود افکنده = افشاندن میشود، و در زمین میپوسد، و خراب میشود ، و از نو، میروید و پیدایش می یابد . این « سری که اصل میشود » ، این « هسته و تخمه ای » که « بُن و بیخ » میشود ، زادگاه اندیشه « ضد هبوطی » فرهنگ ایران است مردم (مر +

تخم (که انسان باشد ، تخمی هست که این ویژگی عمومی همه تخمها را دارد . در فرهنگ ایران ، اندیشه هبوط انسان نخستین (تصویر آدم در تورات و انجیل و قرآن) ، که در ادیان ابراهیمی ، و همچنین در الهیات زرتشتی هست، نیست . درست تصویر بنیادی انسان ، همان تصویر است که فردوسی در آغاز شاهنامه ، و اسدی توسی، در گرشاسپ نامه آورده است، و مولوی در غزلیات خود آنرا پرورده و گسترده است . در شاهنامه ، چنانچه آمد : انسان (مردم = مر + تخم) با خرد کار بند و گفتار زیبایش ، سرویست که به بلندی و فراز میبالد، و با این خرد است که کلید همه بندها و مشکلات میشود . یکی از نامهای ماه، « **کلیچه سیمین** »، یعنی « **کلید سیمین** » هست (برهان قاطع) . ماه ، اینهمانی با سیم (نقره) دارد . سیم یا « **اسیم** » ، همان معنای یوغ یا جفت یا یوگا و وصال و عشق را دارد . از سوئی، چون ماه ، سرچشمه « **روشنی** » شمرده میشود ، و چون « **چشم آسمان** » شمرده میشود ، و با چشم انسان ، اینهمانی داده میشود ، و از سوی دیگر، « **چشم** » ، اینهمانی با « **خرد** » دارد ، پس ماه ، **خردی هست که با روشنی اش ، کلید گشودن همه بندها هست** . واژه « **مزدا** » که پسوند « **اهوره مزدا** » باشد ، پیشوندش « **مز** » است که همان ، ماه است ، و مزدا درست همان معنای « **بینا** » را دارد .

تصویر « **سرو بلند و درخت بلند** » ، در فرهنگ ایران ، چنانچه گفته شد ، یک تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه بیان « **گوهر ضد هبوطی انسان** » هست . انسان، **تخمیست که میروید و میبالد و در معراجش، خدا یا سیمرغ میشود** . آدم در تورات ، حق ندارد از درخت بخورد ، چون در اثر خوردن میوه درخت (بینش خوب و بد ، و حیات خلد) همانند یهوه میشود، و یهوه، برای باز داشتن آدم از این همانندی با خودش ، او را از باغ عدن ، اخراج میکند (داستان هبوط) . در الهیات زرتشتی ، فروهر انسان، فقط در « **پیش** » اهوره مزدا ست ، و نمیتواند با اهورا مزدا، بیامیزد (بندهش، بخش چهارم ، پاره 34) ولی **در فرهنگ ایران (= سیمرغی)** ، هیچ قدرتی انسان را از خدا شدن ، باز نمیدارد و

نمیترساند ، بلکه انسان ، تخمبست که میروید، و همان درختی میشود که ویژگیهای « بینش خوب وبد » و « جاودانگی یا دیرزیستی » را دارد . این جا ما با دو تصویر کاملا متضاد از خدا و انسان ، در فرهنگ ایران و در ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی کار داریم . این تصویر ویژه است که تاریخ تفکر دینی و اجتماعی و سیاسی ایران را مشخص ساخته است ، و سرکوب این تصویر انسان ، از الهیات زرتشتی ، بزرگترین فاجعه تاریخ ایران را آفرید که هنوز ما گرفتارش هستیم .

پیدایش اندیشه «هبوط» در الهیات زرتشتی

ضدیت الهیات زرتشتی
با « فرهنگ سیمرغی »
الهیات زرتشتی ، اصالت را از انسان گرفت
و بر ضد « خرد آزاد انسان » برخاست
که « کلید همه بندها » است

در این تصویر از فرهنگ سیمرغی ، خود انسان، درختی میشود که فرازش، ماه (اصل زاینده روشنی و بینش) میشود، و طبعاً نیاز به واسطه ای و پیامبری (مانند زرتشت)، یا حتا نیاز به خداوندی که بیواسطه به او بیاموزد ، ندارد ، چون خودش، در همان خدائی و در گوهر خدائی (بینش و جاودانگی) ، انباز است . این بود که آموزه زرتشت ، از همان آغاز، در تضاد با فرهنگ سیمرغی ایران ، قرار گرفت . تضاد و پیکار موبدان زرتشتی ، با فرهنگ سیمرغی در تصویر اولیه انسان (که جمشید باشد) ، در پرواز جمشید به آسمان که در شاهنامه آمده است ، پیکر به خود گرفته است . این

معراج جمشیدی ، که بُن همه انسانها ، وفرزند سیمرغست (جم + شید = جم فرزند نی، یعنی فرزند سیمرغ) دراصل ، جشن نوروز را میآفریده است . جمشید در روز نوروز است که به « اوج روشنائی و بینش درخردورزی » میرسد ، یا به عبارت دیگر ، « ماهی میشود که خورشید را میزاید » و « چشم خورشید گونه » پیدا میکند . روایت جمشید در شاهنامه، روایت دستکاری و مسخ ساخته شده داستان است . درست جشن رسیدن به اوج روشنی و بینش درخرد در نوروز در فرهنگ سیمرغی ، در الهیات زرتشتی ، نقطه هبوط و تباهی و تیره روزی انسان میگردد . در اثر دستکاری الهیات زرتشتی ، این معراج و جشن نوروزی ، که جشن اوج پیروزی بینش انسانی است ، تبدیل به شوم بختی انسان و « هبوط » میگردد . « اوج بینش درخرد ورزی که جشن است » ، تبدیل به « بُن مطرودیت جمشید و آوارگی او ، و اراه شدن او به دونیمه میگردد » . نکته شگفت انگیز اینست که هیچیک از خوانندگان و پژوهشگران ، تا کنون ، به « این پدیده هبوط ناگهانی انسان ، در اثر رسیدن خرد به اوج پیروزی در بینش » روی نمیکنند ، و یکر است ، به سراغ « پدیده تکبر و نخوت جمشید » میروند . برای هیچیک از خوانندگان ، چشمگیر نمیشود که در اینجا ، این خرد انسانی ، که بهشت جمشیدی را در گیتی میآفریند ، درست ، خردیست ضد اهورامزدا ، خدای تازه وارد زرتشت . درست در جشن نوروز ، خرد انسان ، علت العلل هبوط و شوم بختی و مطرودیت شمرده میشود . اهورامزدا ، خرد جمشیدی ، یا خردی را که آفریننده بهشت و مدنیت و حکومت در گیتی بود ، نمی پذیرد .

پیروزیهای خرد انسان ، که « منیدن » نام داشته است ، « منی میآورد » ! خود واژه « منیدن = اندیشیدن انسان » ، تبدیل به معنای « تکبر و سرکشی و عصیان » میگردد . خود واژه « اندیشیدن = منیدن » ، تبدیل به « طغیان به خدا و کبر » میگردد . خود واژه « اندیشیدن از راه آزمایش = منی کردن » ، تبدیل به « هبوط » میگردد . « منی کردن » ، اندیشیدن از راه آزمودن و

جستجو است . درست واژه « منی کردن ، که به معنای اندیشیدن از راه آزمودن » است ، تبدیل به « خود را ، اهورامزدا ساختن » میشود . انسان ، حق ندارد ، خدا بشود . انسان ، در اندیشیدن و آفریدن بهشت درگیتی با آن ، خدا میشود . پیشرفت و ساختن بهشت درگیتی از راه « اندیشیدن انسان » ، علت شوم بختی و مطرودیت، و « به دو نیمه ارّه شدن درخت انسان » است . در واقع انسان از خدا ، بریده میشود . ومرده ریگ این اندیشه است که ، به ادیان ابراهیمی میرسد .

« هبوط » در تورات ، شکل « پریدن انسان از نزدیکی به درخت حیات = ویژگی بازآفرینی همیشگی خود » است . در الهیات زرتشتی ، « هبوط » ، در شکل ، « به دو نیمه ارّه شدن درخت جمشید » ، نشان داده میشود . انسان و خدا، از هم ارّه و بریده میشوند . اینست که شیخ عطار، جدائی انسان از خدا را ، پریدن دست از تن میداند . یا مولوی ، فراق و قربت انسان از خدا را ، دور کردن پوست از گوشت (کندن پوست از تن) میداند :

هیچ میدانی چه میگوید رباب ؟

ز اشک چشم و از جگرهای کباب

پوستی ام دور مانده من ، ز گوشت

چون نالم در فراق و در عذاب

ما غریبان فراقیم ای شهان بشنوید از ما: الی الله المآب

انسان سیمرغی که جمشید باشد ، از اهورامزدا ی زرتشت ، طرد میگردد . از آنجا که جمشید ، حتا پس از چیرگی ساسانیان ، محبوب ایرانیان باقی ماند ، موبدان زرتشتی، برای او ، توبه نامه ای به همان سبک و سیاق آخوندهای اسلامی ، جعل کرده اند، که او را باز، به گونه ای در جامعه بپذیرند . همچنین در همه متون اوستائی ، او را از « نخستین انسان که بُن همه بشریت باشد » ، طرد کرده اند، و از او فقط « یک شاه » ساخته اند . اینکه « جمشید با خردی که کلید همه بندهاست » ، بُن همه انسانها باشد ، بزرگترین خطر، برای قدرت موبدان و شاهان بوده است .

انسان در اجتماع ایران ، پس از آنکه « جمشید به دونیمه ارّه گردید »، دیگر، « خردی » را که کلید همه بندها بود و میتوانست جهان را سامان بدهد، ومدنیت بسازد،ازدست داد. جمشید سیمرغی ،جمسپرمی بود که از شاهسپرم (مهرگیاه = بهروز و صنم) یعنی از خدا ، میروئید . سیمرغ ، تخمی بود که گیاه انسان، از آن میروئید . با ارّه شدن سیمرغ از جمشید ، یا ارّه شدن خدا از انسان ، انسان ، از اصالت افتاد، و خردش از حق ساماندهی اجتماع و سیاست ، محروم ساخته شد . **تئوری « آمیختگی شاهی و دین » در شاهنامه ، که مرده ریگ موبدان زرتشتی ، و شالوده « الهیات زرتشتی» میباشد، وکا ملا برضد فرهنگ اصیل و سیمرغی ایران است ، با « ارّه کردن جمشید به دونیم ، با بریدن گوهر انسان از خدا » ممکن بود .**

« درخت و گیاه » در فرهنگ ایران ، اصطلاحیست که برای « روند پیدایش کل آفرینش » بکار برده میشود . در آسمان و آب و زمین و گیاه و جانورو انسان و خدا ، سرشت گیاهی دیده میشود ، و همه آنها از همدیگر، میرویند . « سرشت گیاهی» ، به معنای « سرشت پیدایشی » است . خدا و انسان و گیتی و زمان ، همه باهم ، یک درخت ویا یک گیاهند، و از همدیگر، پیدایش می یابند . تصویر « خدائی که فراسوی این درخت هستی » باشد، که مابقی هستی را ، با قدرت و علمش (با نورش) خلق میکند ، در فرهنگ سیمرغی ایران نیست .

با پیدایش چنین تصویری از خدا (الله اسلام ، یهوه تورات ، پدراسمانی انجیل ، که دنیا را خلق میکنند و ، اهورامزدا در الهیات زرتشتی که با همه آگاهیش، همه چیزها را میآفریند) ، الاه واهوره مزدا، از مابقی هستی ، پاره و بریده میشود ، و مفاهیم « فراز و فرود » و « روشنی و تاریکی »، دیگرگون میشوند، و انسان و دنیا و زندگی در دنیا ، همه « هبوطی » میشوند ، و معنای « سایه »، **بکلی تغییر میکند .** خدا ، دیگر، خوشه ای نیست که تخمهای خود را (سایه) بیفشاند . خدائی که وجودش را میافشاند و از آن ، گیتی میروید ، بکلی طرد میشود .

مفهوم امروزی ما از « روشنی » و از « سایه » ، مفهومیست که از این ادیان ، سرچشمه گرفته است ، و بکلی با مفهوم پیشین « سایه و روشنی » فرق دارد . در درک کل هستی به کردار یک درخت ، مفاهیم « فراز و فرود » ، « روشنی و تاریکی » ، « پیدایش و نیستی » ، « عروج و هبوط » « دانش و مهر » ، غیر از مفاهیم ما از این پدیده هاست . در تصویر درخت و گیاه ، رویش با زایش ، اینهمانی می یافت ، و کل هستی ، به شکل « روندی پیاپی از پیدایش » شناخته میشد . امروزه بجای واژه « بینش - پیدایشی » ، اصطلاح « تبارشناسی » را به غلط بکار میبرند . این تصویر ، مفهومی انتزاعی از « آفرینندگی » بود که بیان « پیدایش پدیده ها و کل هستی از همدیگر » بود . دوی پدیده زایش و رویش ، با هم سنتزی انتزاعی آفریده بودند .

تصاویر درخت ، که در گرشاسپ نامه اسدی توسی باقی مانده اند ، همه در گهرشان ، انتزاعی هستند . این درختها ، هیچکدام به مفهوم ما ، گیاه و درخت نیستند . مقصود آنها از درخت ، بیان همین سراندیشه « پیدایش چیزها از همدیگر **generation** » بود ، نه **خلق** **creation** . همه از همدیگر ، پدیدار میشدند . خدا هم ، حلقه ای از این زنجیره ، یا روند « پیدایش ها » بود ، و وجودی ، فراسوی این روند پیدایشها نداشت . این بود که خدا ، به کردار ، فراز یا روشنی ، و گیتی به کردار فرود و تاریکی ، که گهرشان ، بریده از هم باشند ، معنائی نداشت .

اسدی توسی ، در داستانی که از گرشاسپ روایت میکند ، این اندیشه ، روشنتر ، گسترده میشود . گرشاسپ از پراهمن (که همان بهمن میباشد) میپرسد که اینکه شیوع دارد که آدم از درخت پیدایش یافته است ، و درخت را از هم شکافته اند و از شکم آن درخت بیرون آورده اند ، چه معنائی دارد ؟ پراهمن که وجودی جز همان بهمن ، خدای خرد در ایران نیست ، پاسخ میدهد که :

درختی شناس این جهان فراخ
سپهرش ، چو بیخ ، آخشيجانش ، شاخ

جهان ، یک درخت است و بیخ درخت، سپهر است و عناصری که گیتی را میسازند ، شاخه های این درختند .

ستاره چو گل‌های بسیار اوی

همه رستی ، برگ و ما ، بار اوی

ما انسانها ، باروبر این درخت هستیم، که کل کیهان باشد

همی هر زمان ، نو برآرد بری

چو این شد کهن ، بردمد دیگری

بدینگونه ، تا بیخ و بارش بجای

بماند ، نه پوسد ، نه افتد زپای

درخت آنکه زو آدم آمد برون

کاین بود ، کت بگفتم که چون

به « تخم درخت » ارفتی در گمان

نگه کن برش ، تخم باشد ، همان

بر درخت ، همان تخمیست که درخت ، از آن میروید

« بر » این جهان ، « مردم » آمد درست

چنان دان که تخمش ، همین بد ، نخست

اینجا دو اندیشه گوناگون ، باهم آورده میشود :

1- پروبارومیوه درخت ، همان اصل و تخم درخت است

2- انسان ، بر درخت کیهان است (طبعا کیهان باید از

تخمی که انسان باشد ، پیدایش یابد. درهر انسانی، تخم

واصلیست، که کل کیهان ، از آن پیدایش می یابد. روند

اندیشیدن که - گسترده شدن - اند = تخم - باشد) اند،

پیشوند اندیشیدن) ، بازتاب این رویش جهان از تخم خرد

(است)

این دو اندیشه ، بطور جداگانه ، نقش بزرگی در فرهنگ ایران ، و

شیوه اندیشیدن ایرانی ، بازی کرده اند .

فرو افتادن و به شیب افتادن « پروبار » ، و تبدیل شدن به « تخم

آفریننده تازه » ، به هیچ روی ، معنای « هبوط » ندارد .

در این شعر دیده میشود که جهان فراخ ، درختیست که « سپهر ،

بیخش هست » . سپهر که فراز است ، همان « بیخ درخت جهان »

هست که فرود هست . از سوی دیگر ، انسان ، « برو بار » یا فراز درخت شمرده میشود ، که تخم و بیخ جهان میشود .

این فرود آمدن و بر زمین نشستن و درنشیب قرار گرفتن ، که « تبدیل سپهر فرازین و روشن ، به بیخ تاریک » باشد ، معنای « هبوط » را ندارد . هبوط ، ویژگیهای دیگری را بیان میکند . هبوط ، به بدی افتادن از نیکی است ، خوار شدن از ارجمند بودن است ، ضعیف شدن از قوی بودن ، کم بها یا بی بها شدن از پر بها بودن است ، بیمار شدن از سالم شدن است . در آیه های قرآنی که هبوط آدم را بیان میکند ، میتوان بخوبی بر آینده های معنای هبوط را دید و شناخت . هبوط 1- ظالم شدن در اثر عدم اطاعت 2- زلا لت ، در اثر تابعیت از شیطان ، که از این پس ، جفت و همراه انسان میشود ، که همیشه او را وسوسه به ترک اطاعت میکند . غیر از احکام قرآنی که نور است ، اندیشیدن ، عملیست شیطانی . دیگرگونه اندیشیدن و آزمودن ، زلالت و همکاری با شیطان است . شیطان ، که همان « مار » باشد ، اصل « پوست انداختن و تحول و نوشوی » بود . کسیکه - راه دیگر - برود ، گمراه میشود 3- اخراج و تبعید (حق زیستن در سعادت ، فقط در اطاعت از یک گونه فکر و نور) 4- عداوت یافتن (عدو ، همان ادو است که دو باشد . دوگونه اندیشیدن ، ایجاد دشمنی میکند . دو که بیان هماندیشی و همکاری بود ، تبدیل به جنگ و شرّ میشود) 5- تبعید از جنت سعادت ، به زمین (دنیای فانی) ... است .

قرآن 36/2 « فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کان فیه و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقرو متاع الی حین » . امر به هبوط را الله میدهد .

آدم از جنت (= جشن زندگی) اخراج میشود . او تا زمانی در جنت یا سعادت هست ، که مطیع یهوه و الله است . در جنت ، انسان ، جشن و سعادت را ، با اینهمانی یافتن با حکم الهی (بینش الله) ، که اینهمانی با « روشنی » دارد ، می یابد . در جنت ، با الله ، آمیخته نیست ، بلکه پیش الله است (الله به او میتابد ، او از خود ، روشنی ندارد) . در تورات ، در باغ عدن ، امکان همانند یهوه

شدن آدم هست ، و یهوه ، از این همانندشدن انسان با خودش
میترسد و او را اخراج میکند . **هبوط انسان ، بستن راه « همانند
خدا شدن » است.**

درفر هنگ ایران، درست از تخم انسان ، خدا میروید . گاهنبار پنجم
، جشن پنج روزه ای بوده است که « تخم انسان » شمرده میشده
است . از این تخم (1- سروش+ 2- رشن +3- ارتافروردکه
سیمرغست+ 4- بهرام + 5- رام) است که جمشید ، نخستین
انسان در هفتاد روز میروید، و در پایان، از درخت انسان ، تخمی
پیدا میشود (گاهنبار ششم= پیتک = اندرگاه= خمسه مسترقه) که
تخم سیمرغ یا خدای ایران است، و از این تخم است که « آسمان
ابری = ابرسیاه » میروید . در این فرهنگ ، انسان ، تخمیست که
**خدا ، اوج پیدایش و افزایش و رویش آنست . خدا ، چکاد درخت
انسانست، و از این تخم، که خدا باشد، همه گیتی میروید .**
درفر هنگ ایران ، نه خدائی هست که از همانند شدن انسان با
خودش ، بترسد ، نه انسانی هست که از بهشت، به علت این ترس
خدا ، اخراج گردد . از اینجاست که میتوان دریافت که **بخش پایانی
داستان جمشید در شاهنامه ، دست ساخته موبدان زرتشتی است**
که برضد این تصویر جهان هستی، به کردار درخت بوده اند .

این اندیشه جدا ناپذیری « سر، در فراز، از اصل، در فرود » ،
بروبار در بلندی ، از بیخ در نشیب « ، خوشه در فراز، و تخم در
بُن » ، کل فرهنگ و اندیشگی ایران را مشخص میسازد، و کاملاً
برضد اندیشه « هبوط » است ، که ارث آن ، از یهودیت و
مسیحیت ، به غالب مکاتب فلسفی و اجتماعی باختر رسیده است ،
و عبارت بندیهای فلسفی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی گرفته
است . این سر اندیشه چنان بدیهی شده است که امروزه ما در واژه
های خود ، ندیده از آن، در یک چشم بهم زدن رد میشویم .

همان واژه « بُن » ، که در اصل « بن=van » باشد ، هم خوشه
است و هم بیخ و هم تته درخت . این واژه ، همان « ون » است
که نام درخت هستی (درختی که سیمرغ یا خوشه تخمهای همه
جانها، رویش می نشیند) میباشد، و معنای دیگرش « عشق »

است . به ویژه، به درختهایی که اینهمانی با سیمرغ داده میشدند ، پسوند « ون » میدادند . « نارون » ، یکی از آن درختها بود .
 « نارون » ، به معنای « درخت زن » هست ، چون « نار » به معنای « زن » است .

سرو بلند و پدیده راستی

سرو بلندم ، تورا ، « راست » نشانی دهم
 راست تر از سرو قد ، نیست نشانی « راست »
 نفس ، ارچه که زاهد شد ، او « راست » نخواهد شد
گر راستی خواهی ، آن ، سرو چمن دارد
 اینهمانی دادن تصویر انسان با سرو بلندی که راست ، قد میکشد و به ماه میرسد ، و ماه و « میترا » یا « سیمرغ وهما » میشود ، حاوی معانی ژرفی است . انسان ، در این تصویر ، اینهمانی با کل هستی (که خداهم بخشی از آنست) می یابد . در انسان ، تخم کل جهان هستی و خدا هست .

تو کیی در این ضمیرم ، که فزونتر از جهانی
 تو که نکته جهانی ، زچه نکته ، میجهانی (جهیده وزهیده میشوی)
 این همان « قمر زیر میع » یا « ماه زیر ابر » است ، که در غزلیات مولوی میاید . به انسان میگوید :

ای قمر زیر میغ ، خویش ندیدی ، دریغ
 چند چو سایه دوان ، در پی این دیگران
 تا چند درین ابر ، نهان باشد ، آن ماه
 جانها به لب آمد ، هله وقتست ، نمودن

این « قمر زیر میغ » ، همان « اهوره مزدا » یا فرخ است . انسان ، تخم فرخ ، یا سیمرغ یا اهورامزداست ، که سروی بلند میشود ، و از « ابر نامعینی » ، بیرون میاید ، و ماه روشن کننده جهان ، و چشم جهان بین میگردد . آمیختن ابر (آب) با ماه (تخم) ، بُن ، رویش و پیدایش و روشنائی و بینش است .

برای رسیدن به این معانی، باید به سراغ تصویری رفت که ایرانیان، از « سرو » داشته اند. این برآیندها در ادبیات ایران، بویژه در خود غزلیات مولوی، باقی مانده اند. ویژگی‌هایی که در غزلیات مولوی، به سرو داده میشود، (1) در آغاز، همان سرفرازی و بلندی گرائی و راستی قامت است.

سرو بلندم تورا، تو را راست نشانی دهم

راست ترا سرو قد، نیست نشانی « راست »

راستی سرو، رابطه مستقیم با واژه « راست » که ریشه اش «راز» و «ارز» یا «ارتا» است، دارد. نام سیمرغ، «ارتا فرورد» است. اساساً «ارتا فرورد»، اصل بالارونده و معراجی در ضمیر هر انسانی است.

صفت درخت « هرویسپ تخمه harvisptokhme » که در میان دریای و روکش (ورو = بوری = نی) بر فرازش سیمرغ نشسته است، erdhwobis است که صفت واژه ارز arez = ارتا = areta = اردard است. arez = erez به معنای راست بودن، خود را کشیدن و بسط دادن، و در پی چیزی تلاش کردن است. «ارزو» به معنای خود را بسوئی کشیدن، راستروی و حق و حقیقت است. «ارز»، همان نام «ایرج»، نخستین شاه اسطوره ای ایران است که «اصل مهر میان ملل» در شاهنامه است. ایرج، پیکر یابی سیمرغ است. اینکه در شاهنامه ایرج، نخستین شاه ایران، شمرده میشود، به معنای آنست که شاه ایران، همیشه سیمرغ (ارتا) است، و ارتا یا سیمرغ، بن شاه‌یست، و حکومت، حقانیتش را فقط از ارزشهای سیمرغی (همانی) دارد. در نقوش برجسته میترائی، میترا از درخت صنوبر یا سرو، زاده میشود (پیدایش از درخت سرو = مهر از درخت سرو یا صنوبر، پیدایش می یابد. البته خدای مهر در اصل، سیمرغ بوده است، و به همین علت صفت میترا اردوان eredhwan است، که به معنای بلند کننده و ارتقا دهنده است). ارتا areta که در سانسکریت rta است، همان «راز» و «راست = right انگلیسی» است. و نام اردشیر که ارتا

خستره arta khsatra باشد ، ریشه در این زمینه فرهنگی داشت ، و معنای حکومت یا نظام ارتائی = نظام همائی = نظام سیمرغی داشته است، که زاده از « خرد ضد قهر بهمنی » است. اینست که مفهوم « راستی سرو » و « راست و بلندی گرائی و تعالی » ، بیانگر تصویر خدای ایران ، هما یا سیمرغست ، که در شاهنامه شکلهای ایرج و سیامک و سیاوش را میگیرد. البته نباید فراموش کرد ، که سیمرغ یا هما ، همان اهورامزدا ی کوروش و رستم و زال و سام است ، و با « اهورامزدا ی زرتشت » ، فرق دارد . راستی ، با پیدایش گوهر انسان (بهمن + هما) کار دارد . وقتی گفته میشود « خدا ، راست است » این معنی را دارد که خدا ، خود را میگسترده و تبدیل به گیتی میشود، و در گیتی ، پیدایش می یابد و « جسم » میگردد (تکرر = استومند).

(2) ولی سرو ، ویژگی « آتشگیره و آتش افروز » را هم دارد ، چون برگهای سوزنی سرو ، زود آتش میگیرند . اینست که نشان آن را در غزلیات مولوی می یابیم

سرو علمدار رفت ، سوخت خزان را به نفت

وز سر کُهِ ، رخ نمود ، لاله شیرین لقا

یا در غزلی دیگر میآید که :

سرو ، احتراق دارد ، مه (ماه) هم محاق دارد

جز اصل اصل جانها ، اصلی ندارد اصلا

در فرهنگ ایران ، بهمن و سیمرغ (= ارتا) ، آتش فروز بودند ، یعنی آغازگرو نوآور بودند (کواد = قباد = درلاتین کاوتس Cautes) . در آئین میترائی ، سروش Cautopathes = و روشن = Cautes ، آتش فروز بودند . از این رو بود که سجستانیها ، بنا بر ابوریحان ، به ماه فروردین (ارتا فرورد) ، کواد میگفتند ، چون همه طبیعت را آبتن میکرد و میزایانید . فروردین یا کواد ، میافروخت و نو آوری و ابداع میکرد . سپس واژه « سوشیانس » ، که همین معنا را دارد (آتش فروز = نوآورو مبدع) در جامعه زرتشتی برای موعودو منجیشان برگزیده شد . البته این ویژگی ، در هر انسانی هست .

(3) این ویژگیِ خود فرافراختن سرو ، تنها به معنای « راست بالا رفتن » نبود ، بلکه بیان افراخته شدن ، برای تحول یافتن به ماه یا هما یا سیمرغ بود. درخت بالا می‌رود، تا پرازشاخه و برگ و بارو خوشه شود . از این رو هست که در غزلیات مولوی « سرو و سنبله = خوشه با هم » نام برده میشوند :

چوسرو و سنبله بالا روش کن بنفشه و ارسوی پست منگر

وزگریه ابرو خنده برق در سنبیل و سرو، ارتقائی

(4) صفت بسیار مهم دیگر سرو ، همیشه سبزبودنش هست (پایداری) . این همیشه نوبودن و نوشدن ، همیشه افزاینده بودن ، ویژگی بنیادی جان یا زندگی ، در فرهنگ ایرانست .

تو میدانی که جان باغ ما اوست مبادا سروجان ، از باغ ما کم

سرو بلندم که من سبز و خوشم در خزان

نی چو حشیشم بود گرد بهارم طواف

من نیاز به فصل بهار ندارم . گوهر من « همیشه بهار » است

زان بهاری که خزانی نبود در پی او

همه سر سبز و فزاینده چوسرو شجریم

این « تابع محیط و دگرکونیهای زمان نبودن » ، « این همیشه زنده به گوهر و آفرینندگی خود بودن » سرو بود، که علت دادن نام « آزاد » به او شد. سرو، آزاد است، چون از گوهر خودش ، همیشه سبز و شاداب و فزاینده و پایدار است

دلا تو اندرین شادی ، ز سرو آموز ، آزادی

که تا از جرم و از توبه ، بپرهیزیم مستانه

ولی « سرسبز شدن » یک سرو یا یک انسان ، پیوند با سرسبزی کل جهان هستی دارد . چون سرو شدن ، بیان اینهمانی یافتن با کل کیهان و خدا داشت . پس سر سبز شدن و تازه و شاداب شدن ، دررگهای کل هستی ، روان میشد . این شادی و سرسبزی ، تنها برای خود خواستن ، اندیشه جهانیست که همه از هم، بریده اند . اینست که سرسبزی سرو ، پاشادابی کل جهان کار داشت .

سحر کرده است ترا دیو ، همی خوان : قل اعوذ

چونک سر سبز شدی ، جمله ، گل و ریحان بین

چونکه سرسبزشوی ، سبزشود جمله جهان
 اتحاد عجبی ، در عرض و ابدان بین
 زانک تو جزو جهانی ، مثل کل باشی
 چونک نوشد ، صفتت ، آن صفت از ارکان بین

در تعبیر « سرو آزاد » ، بسیاری میانگارانند که چون سرو ، میوه ندارد ، این بی ثمریش ، علت آزادیش هست . این اندیشه ، نشان بیخبری از معنای اصلی تصویر در این جهان بینی است . سرسبز شدن ، به معنای « شادابی و بهروزی و نوشوی و فرشگرد و رستاخیزیا باززائی » است . و سرسبزی همیشگی ، بیان فرشگرد و نوزائی پیاپی است و سرسبزی یک جزء ، سرسبزی کل شمرده میشود . طبعاً در سرسبزی یک فرد ، همه انبازند . در سعادت یک فرد ، همه اجتماع و جهان و خدا ، شریکست . این تصویر ، بکلی با تصویر ما ، از شادی و خوشی و سعادت و بهروزی ، که میتواند به تصرف انحصاری فرد درآید ، فرق دارد .

(5) ویژگی دیگر این « راستی » ، ویژگی خم ناشدنی بودن سرواست . خم شدن ، برضد « راستی » است . این است که مولوی در اشعارش در رابطه با پدیده « سجود و رکوع اسلامی در برابر الله » ، « سجودی بی ساجد » میطلبد .

کردم از حیرت ، سجودی پیش او
 گفت : بی ساجد ، سجودی خوش بیار
 آه ، بی ساجد ، سجودی چون بود ؟
 گفت : بیچون باشد و بی خار خار
 گردنک را پیش کردم ، گفتمش :
 ساجدی را سر ببر ، از ذوالفقار
 تیغ تا او پیش زد ، سر ، بیش شد
 تا برست از گردنم ، سر صد هزار
 من چراغ و هرسرم ، همچون فتیل
 هر طرف اندر گرفته از شرار
 شمعها می ورشد از سرهای من

شرق تا مغرب گرفته از قطار

مولوی میکوشد که از سجود اسلامی ، به همان « ناخمیدنی بودن سرو » بازگردد. هرچه سرش را میبرد ، سر بیشتر سبز میشود . انسان ، خودش درسروشدن ، سیمرغ یا خدا میشود، و پیش الهی یا قدرتمندی ، نمی خمد .

تا که صبح دم زند ، شمس فلک علم زند

باز چوسرو ، ترشود ، پشت خم دو تای من

(6) البته در اثر راست بودن ، انسان ، افق پهناور دید دارد . انسان ، بقول صائب تبریزی ، « وسعت مشرب » دارد (فراخ دیده = گشاده نظر = فراخ چشم = گشاده روان = گشاده مشرب = دل فراخ) . در اثر راست ایستادن ، انسان ، وسعت نظر می یابد . انسان ، در همین راست شدن است که با حیوان ، فرق میکند . « تتگ بینی» که ویژگی هرایمانیست ، برضد وسعت نظر یا فراخ بینی انسانست . اینکه در فراز درخت ، ماه گرد یا ماه تمام است ، به معنای آنست که انسان با راست بودن ، چشم جهان بین دارد . چون ماه ، اینهمانی با چشم بیننده در تاریکی دارد . در هزوارش ، نام ماه ، « بینا » هست . از این رو نیز هست که در دین یشت و بهرام یشت ، دین (= بینش زایشی) اینهمانی با چشم کرکس دارد که از دور میتواند در سراسر افق دیدش ، کوچکترین چیز را ببیند . این ، همان بینشی است که در تصویر « جام جم » یا « جام کیخسرو » در ادبیات بجای مانده است . کیخسرو در شاهنامه در جام گیتی نما ، سراسر گیتی را میتواند ببیند و در سراسر گیتی ، درست در ته چاهی ، مرد دردمندی بنام « بیژن » را می بیند . افق دید و وسعت دید ، او را « کلی بین » نمیکند ، بلکه در دیدن کل ، جزء را هم میشناسد . در راست بودنست که انسان ، چنین گستره و افق بینشی پیدا میکند . به عبارتی دیگر ، انسان با سروشدن ، با « چشم بهمن وهما » می بیند . « بینش در جام جم » که در ادبیات ما ، آرمان بینش است ، همین « گشاد مشربی و فراخ بینی » است که در تتگنای « بینشهای ایمانی و مسلکی و حزبی و مذهبی » عذاب میکشد و از آن ، میگریزد .

تصویر « سروی که در فرازش ماه است » ، همان تصویر « وَن » ، یا « درخت هرویسپ تخمک که سیمرغ فرازش نشسته است » و بُنش ، چشمه آبیست که از زیر زمین، قنات به همه درختان جهان میرساند ، و همه درختان و گیاهان جهان را آبیاری میکند ، میماند .

در این تصویر ، بُن که فرود و زیر باشد ، و باروبر که فراز و زبر باشد ، هم ارزش و همگوه‌رند . در این تصویر جهان هستی ، هبوط ، یا « فرو افکنده شدن » معنائی ندارد . خود واژه « وَن » ، هم معنای بُن و بیخ را دارد، و هم معنای خوشه را . « وَن » ، هم فراز است و هم فرود ، هم بیخ است و هم باروبر . در این تصاویر ، اندیشه « هبوط » که فرو افتادن ارزش و اعتبار باشد ، نیست . اندیشه هبوط ، فقط در جهانی هست که فراز، بریده از فرود است . روشنی ، بریده از تاریکی هست . یهوه و الله ، گوهر و سرشتی جدا از مخلوقات و انسان دارند .

اسدی توسی در گرشاسپ نامه داستانی از رفتن گرشاسپ ، به شهری می‌آورد که :

دگر دید شهری چو « خرم بهار » درو نغز بتخانه ای زرنگار
همین « خرم بهار » ، ویژگی این شهر را معین میسازد ، چون هم خرم و هم بهار ، نام این زرخداست . در شاهنامه نیز ، کار برد واژه شهر خرم ، اشاره ای لطیف به همین فرهنگ است . در این شهر :

میانش درختی چو سرو سهی که از بار هرگز نگشتی تهی
هم از بیخ او خاستی کیمیا بُدی برگ او ، چشم را تو تیا

از بیخ این درخت سرومانند ، کیمیا برمیخاست ، و برگهای این درخت ، تو تیای چشم بود . به عبارت دیگر ، چشم هارا بینا و خورشید گونه میساخت . بیخش ، ویژگی کیمیا گری داشت و برگش ، ویژگی روشنگری و بیناسازی داشت .

« کیمیا » چیست ؟ این واژه امروزه تبدیل به همان واژه « شیمی » شده است ، ولی در اصل چه معنائی داشته است ؟ از سوئی دیده میشود که کیمیا به « آرزیز » گفته میشود . آرزیز ، فلزیست که اینهمانی با مشتری یا آنا هوما و بالاخره با خرم داشته

است که همان سیمرخ باشد . این خدا ، خدای عشق است . از این رو ، به عشق ، کیمیا گفته اند . در منتهی الارب می‌آید که کیمیا یا اکسیر « هردوا که چون بر اشیاء معدنی ریزند ، به سوی فلک شمسی یا قمری، روان گردد » . یا در جای دیگر می‌آید که کیمیا « به سبب امتزاج روح و نفس ، اجساد ناقص را به مرتبه کمال رسانند ، یعنی قلعی و مس را، نقره و طلا کنند » . زر را اینهمانی با فلک شمسی (صنم) میداده اند و نقره یا سیم را اینهمانی با ماه میداده اند، و هردو ، دوچهره سیمرخ هستند .

« فرورد » که نام اینخداست ، اساساً به معنای « تحول یابی به تعالی و عروج » هست . در کتابهای گوناگون لغت گفته میشود که واژه « کیمیا » معرب واژه یونانی « xemeia » است که به معنای اختلاط و امتزاجست . ولی این واژه ، معرب یک واژه ای ایرانیست . چنانچه در تبری ، « خیما » یا « خمیر بن xamir ben » ، به معنای «مایه خمیر» است (بن همان بُن است) . در درکردی ، خیم به معنای « اساس و اصل » هست . این واژه یک راست به واژه های « کیم ، کین ، کینا » باز میگردد . « کیم » در کردی خونابه زخم و ریم است . ریم ، زشت سازی شیرابه نی یا خون حیض است . کینا ، هم نای است و هم دختر . تحول آفریننده تخم در زهدان (نای = زهدان = کین) ، تصویری برای تحول بنیادی بود . از همین ریشه ، واژه « کیمخت » ساخته شده است که به پوست کفل و ساغری اسب و خر گفته میشود . و بر همین شالوده به آسمان ، « کیمخت ماه » گفته میشود، و به زمین « کیمخت زمین » گفته میشود ، چون زمین (آرمئی) زهدان و تن است . و واژه کیماک، درفارسی ، و قیماق درترکی، که به سرشیر و چربه گفته میشود از همین ریشه است . پس بیخ درخت که در زمین است، زهدان (کین = کیم) شمرده میشود که « اصل تحول دهنده و آفریننده و زاینده » است .

راستی سرو بلند

بیان پیدایشی بودن گوهر انسان است

زمردم ، بدان ، راستی خواست است
 که هر جانور، کژ و ، او ، راست است اسدی توسی

خدا = راست، یا « ارتا » هست

اینکه تصویر انسان در فرهنگ ایران ، « سروبلند و راست » است ، و محتوای « راستی » از تصویر « سرو » ، معین میگردد ، بدین علت است که گوهر انسان ، هنگامی « راست » است که « پیدایشی » است . « توانائی و دادگری خدا، که بُن همه جانهاست » از این آشکار میگردد که « هیچ هنری را در خود، پنهان نمیکند ». در آغاز شاهنامه میآید که :

چودانا ، توانا بُد و دادگر ازیرا نکرد ایچ ، پنهان هنر
 دانا ، ازاین رو ، توانا و دادگراست که همه هنرهای درون
 گوهر خود را آشکار میسازد . این آشکار شدن گوهر یا بُن در انسان ، « راستی » نامیده میشود، که اینهمانی با پدیده « آزادی » دارد . در همان گفتار در آفرینش عالم در شاهنامه، میتوان دید که این روند پیدایش ، با اصطلاحاتی از قبیل « بر شدن ، دمیدن ، نمودن ، فزودن ، برافراختن » بیان میگردد . چون سرشت جهان آفرینش ، گیاهی بود ، این ویژگی ، در خود گیاه ، به بهترین شکلی، پیکر به خود میگیرد :

ببالید کوه ، آبها بردمید سر رُستی ، سوی بالا کشید
 گیا ، رُست با چند گونه درخت ببالا برآمد سرانشان زبخت
 به همین علت ، کوه البرز از زمین میروئید، و سه درخت برفراز
 البرز، از کوه میروئید، و برفراز این سه درخت ، آشیانه سیمرغ
 بود که

سراندر ثریا یکی کوه دید تو گفتی ستاره بخواهد کشید
 نشیمی ازو برکشیده بلند که ناید ز کیوان بروبر ، گزند
 فروبرده از شیزو صندل عمود یک اندردگربافته ، چوب عود

(فراز آسمان و سپهر، یا سقف آسمان، سابیته = سه کات، سه زهدانه، سه لایه است، که خوشه و تخمهای نوآفرینی است) نام ثریا یا خوشه پروین، درکردی «پرو» است که درست نام درخت «سرو» هم هست (فرهنگ گیاهان، ماهوان)، و درخت سروکوهی را در انگلیسی «Fir» میگویند. و هنگامی خوشه پروین در هلال ماه (زهدان ماه) قرار گیرد، و قرین هلال ماه بشود، گیتی، پیدایش می یابد. در بالیدن و بلند شدن، سرو، هلال ماهی میشود که با خوشه پروین در اقتراست (قوناس = ویناس = عشق = مهمانی = قنق). سرو، بیان پیوند یابی «بُن و بیخ در زمین» با «خوشه پروین» در آسمان است، که هم بار و بردرخت است، و هم مجموعه تخمه هائست که از آنها، آسمان ابری + آب + زمین + گیاه + جانور + انسان میرویند. اساسا واژه «درخت dr+acht=draxt» دارای پیشوند «در» است که به معنای «تخم» است، و «آختن» که در پهلوی «آهیختن ahixtan» است به معنای «برکشیدن» است. درخت، «تخم برکشیده، ببالا کشیده» است. درخت، تخمیست که ببالا میکشد، و در آنجا از نو، خوشه میشود. جالب اینست که مولوی «سرو» و «سنبله را که خوشه» باشد، با هم بکار میبرد:

چوسرو و سنبله، بالا روش کن

بنفشه وار، سوی پست، منگر

وزگریه ابرو، خنده برق در سنبل و سرو، ارتقائی

مفهوم «ارتقاء» و «بالاروشی»، با جفت سرو و خوشه (سنبل) کاربرد. گوهر پیدایشی انسان، در راست بودن سرو، و در خوشه شدن در فراز (تخم نو آفرین شدن)، مشخص میگردد. و پیدایشی و یا راست بودن گوهری مردم، بکلی، با «ایمان آوردن به یک آموزه یا بینشی بنام حقیقت» در تضاد است. این بُن نادیدنی و ناگرفتنی... مردم است که باید زایا و شکوفا شود، نه آنکه بجای این زایش و رویش، به آموزه ای رو آورد، و به آن ایمان آورد و دست از «زایانیدن بینش و روشنی از خود» بکشد. «راست بودن گوهر» یا «پیدایشی بودن»، بکلی با ایمان به یک حقیقت

یا گوینده حقیقت، فرق دارد. با راست بودن درگوهر خود، انسان، خودش، میزان است. کعبه (کاب = قاف = بندنی) در درون خود انسانست. بُن آفریننده، در درون خود انسانست. در ایمان به آموزه یا شخصی، این دیگری هست که میزان است، و کعبه ای که انسان، دورش طواف کند، خارج از انسان است.

مفهوم «راستی»، در فرهنگ سیمرغی، مانند روشنی و بینش، پیدایشی از گوهر خود انسان بود. انسان، از خود، روشن میشد، از خود، بینش می یافت، از خود، راست بود.

در الهیات زرتشتی، «راستی» اعتراف و اقرار به «راستی» بود که اهورامزدا از روشنی آفریده بود. «در اینجا فقط» اقرار به آموزه زرتشت میشد، که اهورامزدا از روشنی منحصر به فردش آفریده است و در آموزه زرتشت است. در واقع، انسانها، به کردار «تخم» ها، همه «تخمهای سوخته» میشوند. این تضاد بزرگی، میان فرهنگ سیمرغی و دین زرتشتی بود، و سپس همین تضاد، میان فرهنگ سیمرغی (در شکل تصوف) و شریعت اسلام، ادامه یافت و باقی ماند.

در ایمان و اقرار به حقیقتی فراسوی خود، برترین ارزش، به «چیزهای معین شده» داده میشود. وقتی بجای «تراوش و زایش بینش از ژرفای خود»، اقرار و ایمان به «بینشی که به شکل آموزه ای» عرضه میشود، و حقیقت نامیده میشود، برترین ارزش، به «صورت‌های مرزبندی شده» و «از همه سو، معین شده»، داده میشود. از این رو هست که ایمان به هر مذهبی، در آغاز، نیاز به «محک‌ها»، به بینش‌های مرزبندی شده، و به اندیشه‌های تعریف شده، به اصول قاطع» دارد، و بزودی این روند که در آغاز، محدود به «چند اندیشه کلی» بود، به «سفت و سخت ساختن جزئیات و فروع در سراسر گستره زندگی فردی و اجتماعی» میکشد. جزئیات شرع و فقه، که سراسر گستره زندگی را تسخیر میکنند، هم در اسلام و هم در تلمود یهودی ها، بهترین گواه بر این واقعیت هستند. همان اندازه که برترین ارزش، به «معین شده ها، و محک‌ها و مرزبندی شده ها، و اصول و

دُگم ها و کاتشیسیم» داده میشود ، کلیه « پدیده های معین ناشدنی و سفت ناشدنی و سخت ناشدنی » ، بی ارزش و خوار و زشت و خطرناک ساخته میشوند . همه تجربیات گریزپا و روان و رام ناشدنی انسان ، همه تجربیات طیفی ، بی ارزش و خطرناک ساخته میشوند ، و موعمن باید ، پشت به آنها بکند و از آنها بگریزد ، چون انسان در آنها « آویخته میان زمین و آسمان » است .

درفرهنگ سیمرغی ، راستی که پیدایش گوهرخود باشد، اصل است ، نه اقرار و ایمان به آموزه ای که نام حقیقت به خود میگیرد . اینست که میان فرهنگ سیمرغی و آئین زرتشتی ، تضاد بزرگی درهمین پدیده ، ایجاد شد . فرهنگ سیمرغی، گرانیگاه راستی را همین پیدایش گوهرخود میدانست ، درحالیکه آئین زرتشتی ، راستی را به معنای « نظم و حقیقتی فراسوی انسان » میدانست، که باید به آن ایمان آورد و به آن اعتراف کرد .

یکی ازنامهای سرو کوهی، « اردوج » است (فرهنگ ماهوان) . این نام مرکب از دوبخش « ارد + وج » است، که به معنای « تخم ارتا = زهدان ارتا = جایگاه ارتا » است ، و درست واژه « راستی » ، برخاسته از همین واژه « ارتا = رته = راز » است . سرو کوهی ، تخم راستی (ارد)، یا زهدان (= وج) راستی، یا « موطن و جایگاه راستی یا ارتا » است . به همین علت ، نام زن ایرج ، که ا ر ر ز ، یا ارتا باشد ، بنا بر شاهنامه ، « سهی » است، که به معنای « راست رسته است » و صفت ویژه ، سرو است (سروسهی). دخترشاه یمن (که سرونام دارد) سهی است که زن ایرج میشود

زن ایرج نیک پی را « سهی » کجا بد سهیلش بخوبی، رهی « ایرج » در شاهنامه درست ، همان ارتا ، در فرهنگ سیمرغیست که پیکریابی « راستی یا ارتای زائیده از عشق و مهر » است . ارتا و ارت و ارد را ، درمتون زرتشتی « اشا و اشه » مینامند. و درست سیمرغیان (خرمدینان ، مزدکیان ، مغان) برداشت متفاوتی از این اصطلاح داشتند، که زرتشتیان . اشا و اشه و ارتا واهیش (اردیبهشت) ، اصطلاحیست که بیشتر زرتشتیان

بکار میبرند . « اشم و هو » ، نیایشی که زرتشتیان به آن اهمیت فوق العاده میدهند ، و « اش به » میباشد، و در عربی شکل « عشبه » را گرفته است ، نام « ارتا یا سیمرغ » بوده است . آنچه را زرتشتیان « اردیبهشت = ارتا وهیشتا » مینامند ، اهل فارس که خرمدین بودند ، « اردا خوشت » و خوارزمهیا، اردوشت مینامیدند (آثار الباقیه) . بخوبی دیده میشود که ارتا ، خوشه بوده است . همان خوشه پروین ، اینهمانی با ارتا داشته است . از نامی که خوارزمیها به این خدا میدادند (اردوشت) میتوان دید که « ارتا + وشت » بوده است . « وه ش » همان « فش و افشاندن » است . « وه شی » در کردی ، به خوشه انگور و خرما و ... گفته میشود که همان سنبل و سنبله باشد . و در کردی ، « وه شان » به معنای « افشان » و « تکان دادن شدید » است . « وه ش که ردش » ، به معنای دوباره زنده کردن + شفا دادن + خوش گذشتن + مزاح کردن است . « وه شیاو » ، به زمین تخم پاشیده گفته میشود . پس ارتا، خدائی بوده است که گوهرش « خوشه گونه » بوده است و خود را در گیتی میافشانده است ، و این تخمها را در زمین دوباره زنده میکرده است، که همه همان اندیشه سایه = تخم افکندن است . نام دیگر اشا یا ارتا یا راستی ، « ارش » است . ارش کمانگیر همان « همای خمائی » بوده است . « تیر » در فرهنگ ایران ، یکی از برجسته ترین پیکریابیهای « راستی » است . ارش کمانگیر ، وجود خود را تبدیل به یک تیر میکند ، و وجود خود را که « مهر » است ، در همان یک تیر ، میاندازد ، تا سرحد ایران ، « مرز » میان توران و ایران باشد ، یا به عبارت دیگر ، جایگاه « همآغوشی و دوستی میان دولت ایران و توران » باشد ، چون همه وجودش که مهر است، تیری میشود که در مرز میان دولت، فرود میآید، و خطی که دولت را باید از هم جدا سازد، آن خط جدائی را، تبدیل به خط تماس و پیوندوآشتی و دوستی و همآغوشی میکند . در مورد اسفندیار نیز، در این کتاب دیده خواهد شد که این سیمرغست که خودش، تبدیل به « تیرگز » میشود ، تا به چشم اسفندیار به خورد و تجاوز طلبی و جهاد اندیشی او را با سیمرغیان

، تبدیل به مهرورزی به رستم کند . در فرهنگ ایران ، خدای زیبایی ، خودش تیر به دلها می‌انداخت، و زیبایی (حُسن) ، مستقیماً با تابش خود، عشق در دلها می‌افزاید ، و مانند یونان آفرودیت که زخدای زیباییست از اروس Eros که تولید گر عشق با انداختن تیر است ، از هم جدا نبودند . تیر راست و راستی ، از کمان عشق و مهر، پرتاب میشد . راستی (حقیقت و نظم و عدالت) ، آبستن به عشق بود . جوهر داد (حق و عدالت و قانون) بایستی، مهر باشد، و به هم پیوند بدهد ، نه آنکه مردمان را از هم پاره کند .

اینست که « راستی = اردا = اشه » ، در فرهنگ سیمرغی ، پیدایش زیبایی و عشق بود . زرتشتیان، برداشت دیگری از پدیده راستی و اشه و ارتا داشتند، و گرایش به آن داشتند که آنرا بیشتر به « نظم کیهانی و قانون حاکم بر کیهان» بکاهند .

ارتا یا هما یا سیمرغ یا پری ، در فرهنگ سیمرغی ، در تخم هرانسانی بود، و این تخم در اثر آبی که از ژرفا مینوشید (کاریزی که از دریای و روکش، دریای سیمرغ به ریشه هرتخمی آمده بود) میباید، و سر به آسمان می‌افراشت، و در آنجا « خوشه = ارتا » میشد . سرو ، درختیست که ریشه هایش در پنهان نمیگسترده، بلکه در زمین ، برای کشیدن آب ، فرو میرود :

ای گل به بستان میروی، وی غنچه ، پنهان میروی
وی سرو ، از قعر زمین ، خوش آب کوثر میکشی

این اندیشه ، صدها شکل در غزلیات مولوی به خود میگیرد . معمولاً باده و می ، جانشین آب میشود که در این فرهنگ ، هر دو ، آب شمرده میشدند

بیارساقی از آن می که ، جام اوست ، جهان

بریز در دهن جان این دو سه محتاج

به حلق جانم از آن می بریز ، جامی چند

بر آرم از چه (چاه) هستی ، به ذروه معراج

مسئله راستی پیدایشی ، اینهمانی یافتن بُن با بروسراست . این تخم سیمرغ درونست که باید خوشه ارتا یا سیمرغ در فراز بشود . این

« پری درون انسان » است که باید « ماه آسمان »، یا سیمرغ آسمان بشود .

بیا به پیش من آ ، تا بگوش تو گویم
 که از دهان و لب من ، پری رخی ، گویاست
 کسیکه عاشق روی « پری من » باشد
 نزاده است ز آدم ، نه مادرش ، حوّ است
 عجب مدار از آنکس که ماه ما را دید
 چو آفتاب در آتس ، چو چرخ ، بی سروپاست

مسئله ، اینهمانی سر با بُن ، در تخم وجود انسانست . در اثر اینهمانی « ماه آسمان = خوشه » با « ماه درون جان = ارتافرورد ، انسان ، غایت و کعبه و « از خود، راست » و « از خود ، روشن » و « از خو، بینا » میگردد .

من آن ماهم که اندر لامکانم مجو بیرون مرا ، در عین جانم
 تراه رکس ، بسوی خویش خواند
 ترا ، من ، جز بسوی تو ، نخوانم

این مسئله « خود ، غایت شدن انسان است » که بنیاد فرهنگ سیمرغی بوده است . در درخت بطور کلی ، که « ون » نامیده میشود ، این برآیندها را میتوان یافت . ون ، به شکلهای گوناگون در گویش ها و زبانهای ایرانی ، در این برآیندها بکار برده میشود . « ون = بن » هم به معنای بیخ و بُن و مبدء و اصل و ریشه است . هم به معنای تنه درخت است . هم به معنای خرمن و باغ و زراعت است، و هم به معنای « خوشه خرما » است، و هم به معنای « انتهای هر چیز و سوراخ مقعد » است ، که البته غالباً اوتروس را (کین و گین و قین) را در معنای « سوراخ مقعد » زشت میسازند . در سانسکریت vana به معنای « بیشه » است . ولی در تبری دیده میشود که بن + ban و van و ون ، به معنای « گره یا بند نی » میباشد که همان « قاف یا قه ف = کاب = کعبه در عربی » است . و این معنا ، درست تصویر بنیادی این جهان بینی را ارائه میدهد . چون « بند نی = قاف = کاب = کعبه » ، هم پایان و کمال یک مقطع نی ، و هم آغاز و بُن پیدایش

نی تازه است . و در اردو ، واژه های گوناگونی با ترکیب « بان » بجای مانده است که همه، به معنای نای هستند . بانس = نی ، بانسری = نی لبک ، بانسری بجانا = نی نواختن ، نی دمیدن ، بانسا = نی بینی ، بانکا = شنگول .

به همین علت، درخت بس تخمه ، « وَن » نامیده میشود، و به همین علت ، روان ، ur+van نامیده میشود (که اینهمانی با – رام – دارد) ، و به همین علت « گوش + نُور + ون » نام گاو زمین است ، همچنین زروان zr+van (زمان) نامیده میشود ، چون همه این ها ، هم سروبر ، وهم بُن و بیخ ، هستند . هرآنی (آن = یانه) در زمان ، هم هسته و پرواوج است، وهم بُن و بیخ و ریشه آفرینش تازه است .

چرا « سرو » ، تخم ارتا فرورد (= اردوج) است ؟

ارتا فرورد ، اصل بلندگرائی و نوزائیت

تخم یا بُن انسان

آمیزش « ارتا فرورد با بهرام » است

فروهر = سیمرغی که گوهر هر انسانیت

یکی از نامهای « سرو » ، اردوج است، که به معنای « تخم یا زهدان اِرتا فرورد » است . اِرتا فرورد، که همان سیمرغ میباشد و اینهمانی با روز نوزدهم هرماه دارد ، جزو بُن انسان میباشد (بُن انسان مرکب است از 1- سروش 2- رشن 3- ارتا فرورد یا سیمرغ 4- بهرام 5- رام) . اِرتا فرورد ، همان « فروهر fra+vahr » میباشد که هخامنشی ها فراورتنی fra+varti مینامیدند، و در اوستا فره وشی fra+vashi نامیده میشود . « فروهر » ، در واقع « تخم سیمرغ » یا « سیمرغ بالقوه » در هر انسانی بود ، و این پسوند های « ور » ، « ورتی » و « وشی » در این سه نام ، اصطلاح بسیار مهمیست، که حاوی پدیده « بلندگرائی ، بالاروشی ، پرواز به

آسمان یا معراج ، سرسبزی و تری و تازگی، و فزاینده و ارتقاء و پایداری و سرکشی و شکوه و بزرگی « است .

فروهر، اصل بالاننده ، یا بالاروش یا معراجی و اصل نوزائی و افزاینده و تازه سازنده است. به سخنی دیگر، گوهر انسان ، همین « فروهر»، یا اصل بالارونده ، و بالدار (= معراج کننده) و افزاینده و حرکت و تحول یابی و تغییر و نوآوری و نوزائی و شکوه و عظمت و بزرگی هست . گوهر انسان در فرهنگ ایران که « فروهر» باشد ، برضد تصویر « انسان هبوطی » ، در ادیان ابراهیمی و در الهیات زرتشتی است. واژه بلندی که صفت سرو بلند است ، و از ریشه « burz+berez+bereza » برآمده ، صفتیست ویژه « کوه البرز» که بر فرازش آشیانه سیمرغست . بلندگرای ، کسی است که میل به عظمت و بزرگی میکند . بلند نظر ، کسیست که عالی همت است .

یکی از نامهای خدا ، « بر » میباشد، که در اصل ، همین « ور » بوده است . این همان واژه ایست که شکل « بَرَم » هم گرفته است ، چنانچه « اشه » ، « اشم » میشود، و « آبه » ، « ایم » میگردد، یا چنانکه « بغ یا بگ » ، « بقم » یا « بگم » ، یا « بز » ، « بزم » ، یا « سن » ، « صنم » میشود . و معنای اصلی « برم » ، « شاه بابک است، که به آن شجره ابراهیم نیز گفته میشود . شاه بابک ، آمیزش سیمرغ (= شاه) با بهرام (بابک = پابغ = خدای پادار) است . در واقع « برم » ، همان جمسفرم یا شاهسفرم یا مهرگیاه یا « بهروج الصنم = بهرام + سیمرغ » است . پس « ور = بر = برم » ، بُنیست که زمان و انسان و گیتی، از آن میروید و همان « درخت بس تخمه » یا « ون » از آن پیدایش می یابد . اینست که واژه « ور » یا « برم » یا « ورم » ، معانی بسیار گسترده و ژرف دارد .

از این رو به گیاه بطور کلی، و به درخت انار به خصوص « اورور urvar=ur+var » گفته میشود . نام درخت انار، بنا بر تحفه حکیم موعمن ، « روان » است که urvan=ur+van باشد . زمان که زروان باشد zrvan=zr+van است . پیشوند « زر » ،

تخم و خوشه (واس = بس تخمه) است، و «ون» درخت میباشد (که سرش، اینهمانی با بُن دارد). پس زمان، همان درخت بس تخمه است که میروید و به پیش و به فراز میباید. در فراز درخت، «بار وبر» هست که همان «ور» است و «برگ» هست که از همین «ور» ساخته شده است و «برگ varg = ولگ» که از همین «ور» ساخته شده، به معنای زهدان زاینده است، از اینرو با «بینش و روشنی» اینهمانی داده میشود (توتیای چشم شمردن میشود، یا مالیدن برگ این درخت، کور را بینا میسازد). vargomand. به معنای «دارای شاخ و برگ بسیار» است. «برومند» که varomand میباشد، هم به معنای «آبستن»، و هم به معنای «مثمر = با ثمر» است. فردوسی گوید:

چنین گفت کای روشن دادگر درخت امید تو آید به بر
 به همین علت به موی بدن «ورس» گفته میشود که از همین
 ریشه «ور» ساخته شده، و به سرو نیز «ورس» گفته میشود،
 چون از زمین که «تن» است میروید. گیاهان در فرهنگ ایران،
 اینهمانی با «مو» دارند. همچنین به تته درخت maatak-var
 گفته میشود، که به معنای «زهدان مادر» است. به تته درخت و
 بلندی قامت انسان، «برز» هم گفته میشود. بر شدن، به معنای
 برخاستن است. این واژه های «ور» و «ورت» و «وشی»
 معنای «گشتن و گردیدن یا تغییر بسوی بالا و بلندی» داشته اند.
 و نام سیمرخ، هم «ارتا خوشت» و «ارا وشت» و هم «
 ارتافرورد» است. «فرورد»، همان پیشوند «فروردین» است
 و «پروردگار»، نام ویژه سیمرخ بوده است، چون اوست که
 پر+ ورت «است». اوست که فرامیبالاند و نو و تازه میکند و
 از سرزنده میکند، و اصل نوزائیسست. از این رو بود که سغدیها به
 گوریا قبر، پرورت کده parvart-kate میگفتند. چون این ارتا
 فرورد، یا سیمرخست که همه را بسوی آسمان (کات = کله
 و جمجمه، چکاد = سه کهت = سه منزل آخر ماه) پرواز میدهد.

و از آنجا که فروردین یا ارتافرورد ، نوزاینده و اصل رستاخیزنده بود ، « بهار » بود . نامهای بهار که « ون گراو + ون هره » باشد (یوستی) ، هردو به معنای «نای به » هستند، که نام سیمرغند . و به همین علت سغدیها به بهار ، « ورته warte » میگفتند . پرورت parwart که « فرورد » باشد، دراصل pari+ warta بود . این نشان میدهد که این تحول و گشت و تغییر است که « پری = سیمرغ = عشق » میدهد .

درگزیده های زاد اسپرم ، بخش 30 درباره « فروهر » میآید که « فروهر ، بالاننده است و « کاراو - فروهر - اساسا سه است . 1- رویانیدن 2- افزودن 3- پائیدن . رویانیدن ، چنان است که دست و پای و دیگر اندامهای حرکتی را به وسیله رویش ، پدید آورد . افزودن ، آن است که آن اندازه همی افزاید تا به حد کمال رسد . پائیدن ، آنست که اندامها را به استواری درحد و جای خویش نگهدارد . این روایت از « فروهر » ، برداشت است که با الهیات زرتشتی، سازگار ساخته شده است . و در حقیقت ، «پائیدن » ، معانی « پایدار شدن و جاودانگی یا خلود ، و همیشه سبزو ترازه و نو بودن » را داشته است . درخویشکاریهای فروهر ، این سه تا یکتائی او ، نگاهداشته شده است . درواقع ، « ور » یا « ورت » که ریشه همان واژه « بالیدن » و « بال » است ، همیشه « سه + ور یا سیور » است . همانسان که درخت ، 1- بیخ و بن + 2- تنه درخت + 3- شاخ و برگ و بر است (سه تای یکتاست) ، مرغ هم ، دارای دو بال و یک تنه درمیان است که دو بال از آن میرویند (سه تای یکتاست) . همچنین ماه (چنانچه دربندهش میآید ، و در این کتاب بررسی خواهد شد) دارای سه بخش و مرکب از سه ایزد است . به همین علت در ادبیات ما گفته میشود که « ماه ، سپر است » . ماه یا سیمرغ ، سپریست که جان را از گزند ، نگاه میدارد (سیمرغ ، خدای قداست جان و طبعاً سپر است) . درکردی ، به عقاب که شهباز (باز = وای = وای به = سیمرغ) باشد ، « سپر » گفته میشود . در آلمانی به سرو ، Zypresse گفته میشود که رد پای « سه + پر ، سه + ور » را بخوبی نگاهداشته است . اینها

همه بیان همان سیور، سه ور، سه بر، سه پر است. به **شبدرد** (شب + در = تخم شب = تخم سیمرغ یا آل)، که **حندقوا** باشد، چون سه برگ دارد، در کردی «سی و هره» گفته میشود که همان «سیوره» باشد. حندقوا، انده کوکا است T و به معنای «تخم ماه» است. تخم ماه، در خودش، سه تای یکتاست، به عبارت دیگر، اصل عشق و پیوند است. آفریده که تخم ماه باشد، برابر با آفریننده است که همان سیمرغ یا هماست. به همین علت به سرو، که «ارد+وج»، تخم و زهدان ارتا یا سیمرغ است، نیز «سیور» گفته میشود (فرهنگ گیاهی ماهوان). همچنین در زبانهای کردی و سغدی و پشتو، به «سایه»، سیور گفته میشود، چون سایه سیمرغ، درست همان تخم سیمرغ بوده است، که به زمین افشاندن شده است، و ازان، زمین، پیدایش می یافته است. به همین علت ارتا که هما باشد، سایه اش، زمین بوده است، که معرب واژه «ارتا»، «ارض» و در آلمانی «Erde» است، و در انگلیسی «earth» است. ارتا، خدای آسمان، خود را فرو میافشاند و زمین میشود، تا سرو وجودش برود و با زازمین ببالد، و از سر، ماه آسمان گردد. این یکی بودن «فرازو فرود»، سروبن، بینش در فرازو بازرائی و جاودانگی در فرود «در همان تصویر «سرو بلند» بازتابیده میشود.

تو میدانی که «جان باغ ما»، اوست

مبادا «سرو جان» از باغ ما، کم

بر پایه این فرهنگ است که در سایه سرو، **خفتن یا نشستن**، چیزی جز، **تخم ماه یا هما شدن نبود**، و در اثر کاشته شدن تخم ماه یا «سایه هما = سیور = تخم ماه» بود که انسانی میروئید که سروی بلند میشد که در فرازش ماه با شکوهی بود که سرچشمه روشنی و بینش میگردید.

تو به صفت، سروچمن، من به صفت، سایه تو

چونک شدم سایه گل، پهلوی گل خیمه زخم

صد هزار گل صد برگ ز خاکم روید

چونک در سایه آن سرو گلستان، میرم

گل یکصد برگ (R.centifolia)، گل روز دین ، روز 24
هرماهیست ، که گل سرخ میباشد که اینهمانی با سیمرخ دارد .
از جمله نامهای سیمرخ ، گلچهره ، گل کامکار ، گلشهر است .

بیا ای «سرو گلرخ» سوی گلشن

که به از سرو ، نبود سایه بانی

و حافظ شیرازی ، همآواز با مولوی گوید :

گلعداری ز گلستان جهان ، مارا بس

زین چمن ، سایه آن سرو روان ، مارا بس

تا بو که یابم آگهی ، از سایه سرو سهی

گلبانگ عشق از هر طرف ، برخوشخرامی میزنم
